دیوان

امیرشاهی

سبزواری

دیوان
امیرشاهی
سبزواری

دیوان

امیرشاهی سبزواری

از شعرای بزرگ سدهٔ نهم هجری

به تصحیح وحواشی و مقدمه

سعید حمیدیان

۱۳۴۸ شمسی

انتشارات ابن‌سینا

فهرست مندرجات

چون دفتر گل سربسر از گفتهٔ شاهی
هرجا ورقی باز کنی خون بچکانی

شماره ثبت دفتر مخصوص کتابخانه ملی ۷۴ــ۴۸/۲/۵

۲۰۰۰ جلد ازاین کتاب بسرمایه انتشارات ابن‌سینا درچاپ مشعل آزادی بطبع رسید

مقدمه

امیرشاهی سبزواری

احوال شاعر

نامش آق ملك است[۱]. نام پدرش را جمال‌الدین فیروزکوهی آورده‌اند[۲]. سال درگذشتش باتفاق اقوال ۸۵۷ هجری است[۳] و دولتشاه سمرقندی نوشته است که عمرش فزون از هفتاد بوده[۴]. اگر چنین باشد واندی سال نیز برهفتاد بیافزائیم زادنش را باید بین سالهای ۷۸۴و۷۸۷ انگاشت. مولدومنشاء او سبزواراست. امیرعلیشیر نوائی‌درمجالس‌النفائس و دولتشاه در تذکرةالشعراء و خواندمیر درحبیب‌السیر نوشته‌اندکه‌نسبش به سربداران سبزوار می‌پیوسته و دولتشاه‌گوید: ازجمله خواهرزادگان خواجه‌علی‌مؤید[۵] است و دلیلی بررد این اقوال نیست. از گفتار دولتشاه برمی‌آیدکه‌امیرشاهی‌وارث‌املاك سربداران بوده‌است:« بعهد میرزاشاهرخ

۱ـ درتذکرۀ غنی ص۷۰و مرآت‌الخیال ص۶۹: آقا ملك ودرریحانة‌الادب ج۱ ص ۱۱۱: آقا ملیك‌آمده که خطاست. ۲ـ بعضی از جمله قاضی نورالله درمجالس‌المؤمنین نام پدرش را ملك جمال‌الدین گفته‌اند. ص۵۰۹ شمارۀ دستی. میرزاحبیب درخط وخطاطان جمال‌الدین رالقب خود اودانسته است. ص۱۸۷. ۳ـجزصاحب مرآةالعالم‌که بخطا ۸۵۹ آورده. بنقل از احوال وآثار خوشنویسان دکترمهدی بیانی، بخش اول‌ص۷۹. ۴ـتذکرةالشعراء ص ۴۸۴. ۵ـآخرین امیر سربداری (مقتول بسال۷۸۸) که ازسال ۷۶۶ تا۷۸۸حکمرانی‌داشت. باورودتیموربه‌خراسان بوی نزدیکی‌جست وهم دررکاب وی کشته آمد.

گورکان که کار سربدار درتراجع افتاد، او رجوع به‌شاهزاده بایسنغر نمود و شاهزاده مذکور را نسبت بدو التفاتی بود و بعضی اسباب واملاك موروث اوکه درفترات سربدار به‌حوزه دیوان افتاده‌بود به‌سعی بایسنغرمیرزا بدو ردکردند[6].» شاهی برمذهب شیعه بود.[7]

روزگار امیرشاهی مصادف است با امـارت جانشینان امیرتیمور در ایران . بزرگتر امـرا و شاهزادگان هم‌روزگار شاهی عبارتند از : شاهرخ پسر تیمور ، بایسنغر و الغ‌بیك پسران شاهرخ و ابوالقاسم بابر پسر میرزا بایسنغر.

شاهرخ ـ ازچهار پسر تیمور، میرزاجهانگیر فرزند ارشد ومیرزاعمر شیخ فرزند دوم، درحیات پدر مردند ومیرانشاه فرزند سوم که ازجانب تیمور حکومت عراق‌عرب وآذربایجان ودیاربکر وشام داشت پس‌ازپدرسه سال بیش نزیست. شاهرخ چهارمین فرزند او به‌سال ۷۷۹زاد. در۷۹۹ به‌حکومت خراسان رسیدودر۸۰۷جایگیرپدرشد وسلطنت‌ایران وماوراءالنهریافت. گستره‌ای‌وسیع دردست داشت تاآنجاکه به‌مرزآسیای صغیر وچین وهند وترکستان میکشید . به‌چیرگی و شایستگی مملکت میداشت تادرسال ۸۵۰ درکنار ری روزگارش بسرشد. سرشت شاهرخ‌کمتر نشانی از پدر داشت و خویهای خوشش بحقیقت خلاف‌آمد توارث بود. جهانداری‌رابرجهانگیری مقدم‌میداشت. پرهیزکاری، مهربررعایا، توجه خاص‌او به‌آبادانی‌ویرانه‌های میراث پدرودلبستگی بسیارش به‌دانش و ادب و هنر شخصیت اورا برجستگی می‌بخشید. عصراوآراسته‌است به‌وجودصورتگرانی چون مولانا خلیل مصور ، موسیقی‌دانانی چون عبدالقادر مراغی ، معمارانی چون قوام‌الدین شیرازی ، مورخینی از قبیل حافظ ابرو صاحب زبدة‌التواریخ و فصیحی خوافی نگارنده مجمل‌التواریخ و عبدالرزاق

۶ـ تذکرة‌الشعراء ص ۴۸۰. ۷ـ خواندمیر شرح حـال او را تحت عنوان «گفتار درذکر بعضی از سادات» آورده و صاحب مجالس‌المؤمنین نیز درشماربزرگان شیعه شرحی مبسوط درباره‌اش نگاشته است .ص ۵۰۹ و ۵۱۰ شماره دستی .

سمرقندی مؤلف مطلع السعدین، وشعرائی چون شیخ آذری طوسی، باباسودائی، مولاناعلی شهاب، امیرشاهی سبزواری، مولاناکاتبی ترشیزی و مولانا نسیمی[8].

بیشتر سنین عمر امیرشاهی در روزگار این سلطان گذشته است.

بایسنغر ــ به سال ۷۹۹زاد وچندگاهی در تبریز و استراباد حکم میراند اما ازآنجاکه ذوق وقریحه سرشار داشت و هنرور وهنرشناس بودپای‌بست شغل حکومت نشد و به‌هنر و ادب پرداخت. وی به‌سال۸۳۷ به‌سن سی وهشت سالگی براثر افراط دربادهگساری درهرات جان سپرد.

بایسنغر در تاریخ ایران در میان امــراء هنرمند و ادب‌دوست نامی درخشان دارد. مقدمه شاهنامهٔ مشهور بایسنغری که گردآورده اوست بنام وی آراسته است. شعر میسرود وخطهای گونه‌گون را ماهرانه مینگاشت و نامش در شمار بزرگترین خوشنویسان و نقاشان آمده است[9]. کاتبان وخطاطان را دستگاهی بزرگ ودستمزدهای کلان فراهم میداشت و نفیس‌ترین و زیباترین نسخه‌هادرایران‌حاصل کارگاه‌خطاطان و تذهیب‌کاران وی‌بوده‌است. کتابخانه‌ای عظیم باکتب عالی داشت. سخنوران را عزت بسیار مینهاد. دولتشاه شعرائی راکه بعصر شاهرخ ملازم بایسنغر بوده‌اند چنین برمیشمرد : باباسودائــی، مولانا یوسف امیری، امیرشاهی سبزواری، مولاناکاتبی ترشیزی و امیر یمین ــ الدین نزل‌آبادی[10].

امیرشاهی‌پرورده وبرکشیده اوبوده‌است. بجای خود ازمناسبات شاهی بااین امیرخواهیم گفت .

الغ بیك ــ ازپنج پسرشاهرخ چهار تن‌آنها : سیورغتمش (م۸۳۰)، بایسنغر (م۸۳۷)، ابوالفتح ابراهیم سلطان (م ۸۳۸) و محمد جوکی میرزا (م۸۴۸) پیش ازپدر درگذشتند وتنها الغ‌بیك ماند وجای پدرگرفت. او در روزگار پدراز ۸۱۲ تا۸۵۰ برماوراءالنهر حاکم بود ودر سمرقند درباری شکوهین داشت. درآغاز پادشاهی، گرفتار سرکشی علاءالدوله پسر بایسنغر شد وبرای‌رهانیدن عبداللطیف فرزندش ازاسارت علاءالدوله، باوی‌کنارآمد وسرانجام در۸۵۲ علاءالدوله را از هرات بدرکرد اماکم توانی او در امر

۸ ــ تذکرةالشعراء ص ۳۷۹ . ۹ــ تذکره‌خوشنویسان، غلام محمد هفت قلمی دهلوی ص ۴۵؛ خط وخطاطان ص۶۰ وص۲۶۲؛ تذکرةالخطاطین بخش اول‌دراحوال بایسنغر وجز این‌کتابها. ۱۰ــتذکرةالشعراء ص۳۹۱.

سلطنت سبب شد که دولتش دیر نپاید و در سال ۸۵۳ میرزا عبداللطیف پسرش دربلخ براو یاغی شد ، دربندش کرد و بهقتلش فرمود .

الغ بیك نیزچون پدر شیفتهٔ علم و ادب وهنر بود. درریاضیات وهیئت و نجوم دستی چیره داشت و در سمرقند وقت بسیار صرف امور رصدانگیزی میکرد وبهسال ۸۲۳ نیززیج معروف الغ بیکی راکه همواره مبنای استخراج تقویم بوده است تنظیم کـرد و ریاضی دانان و هیئت شناسان بزرگـی چون مولانا علی قوشچی، غیاث‌الدین جمشیدکاشانی وصلاح‌الدین موسی قاضی زاده رومی اورا دراین امر مددکاربودند.

ابوالقاسم بابر (م۸۶۱)،آخرین امیربزرگ تیموری است که شاهی دیده است .

شاعر ما چنانکه پیداست شاهی تخلص دارد . وجـه تخلصش را خواندمیر چنین نوشته : «چون نسبش به سربداران می‌پیوست و مذهب شیعه‌داشت، شاهی تخلص مینمود.»[۱۱] وقاضی‌نورالله ششتری قول‌خواندمیر را بدین‌صـورت آورده : «چون از شیعهٔ شاه ولایت‌پناه بود ، تخلص به شاهی مینمود .»[۱۲].

واله داغستانی در ریاض‌الشعراء نوشته:«استادجامی بوده‌است.[۱۳]»

اما ازهمه اطلاعاتی‌که ازاین هردوان داریم چنین مطلبی برنمی‌آید.

امیرشاهی درجوانی ازسبزوار بههرات رفته و دیرگاهی ملازمت بایسنغر داشته. وی درباره هرات این رباعی‌را سروده است:

شام رمضان خوشست و گلگشت هرات

با نعـرهٔ تکبیـر و خـروش صلوات

۱۱ـ حبیب‌السیر ج ۴ ص ۱۸۰. ۱۲ ـ مجـالس‌المؤمنین ص ۵۰۹ شماره دستی. ۱۳ـ ریاض‌الشعراء، نسخه خطی کتابخانه ملك بشماره۴۳۰۱ ذیل نام امیرشاهی سبزواری دربخش(ش) و نیزعبدالغنی‌خان‌درتذکرةالشعراء همین قول را ازواله اخذکرده است. تذکرهٔ غنی ص۷۰.

خوبانش به تاریکی بازار ملك
چون آب خضر نهان شده در ظلمات

وی سپس ازهرات به زادگاه خویش بازگشته است.دراواخرعمر، ابوالقاسم بابر که در استراباد دستگاه حکومتی داشته امیرشاهی‌را برای صورت‌نگاری کوشك خویش مشهور به کوشك گل‌افشان ، به استراباد خوانده و امیرشاهی هم درآنجا و به روزگار ابوالقاسم بابر درگذشته است.[۱۴]

در مجالس‌النفائس ترجمهٔ حکیم‌شاه‌محمد قزوینی آمده است‌که: « مدتی حکومت استراباد فرموده ومردم ازعدالت او شاکر بوده‌اند.»[۱۵] و درترجمهٔ دیگرآن ، لطائف نامه، عبارت چنین است : « در محلی‌که پادشاه زمان پدر فقیررا برسم‌حکومت سبزوار فرستاده بود امیرشاهی را حاکم استراباد طلبیده برده بود.» [۱۶]

چنانکه دولتشاه نوشته، امیرشاهی منصب تقرب وندیمی بایسنغر داشته واز بزرگان دستگاه وی بوده و بایسنغررا بهاوالتفاتی. سبب‌عنایت بایسنغر نسبت‌باو یکی‌اینکه بایسنغررا درحق هنروران وسخنوران نظر لطف بوده وامیرشاهی‌نیز به‌چندین‌هنرآراسته، دیگرکه به‌گفت‌دولتشاه: « درآئین معاشرت وحسن اخلاق وندیمی مجالس ، قصب‌السبق از اقران و اکفاء میربوده . » . امیرشاهی درسوگ بایسنغر این‌رباعی بس شیوا را سروده وبدان برهمه آنانکه بایسنغررا رثا گفته‌اند پیشی جسته‌است: [۱۷]

درماتم تو دهر بسی شیون‌کرد   لاله همه خون‌دیده دردامن‌کرد
گل جیب قبای ارغوانی بدرید   قمری نمد سیاه در گردن کرد

۱۴ـ حبیب‌السیرج۴ ص۱۹، مجالس‌النفائس ص ۲۴ ، تذکرةالشعراء ص۴۸۳. ۱۵ـ ص ۱۹۸. ۱۶ـص۲۴. ۱۷ـتذکرةالشعراء ص ۳۹۲.

از روابط بایسنغر وشاهی و شکرآب شدن میان ایشان ، صاحبان حبیب‌السیر وتذکرةالشعراء داستانهائی‌پرداخته‌اند و تذکره‌نویسان پس‌از اینان ، همانهارا بعینه آورده‌اند. دولتشاه‌گوید : «گویند بایسنغرسلطان یکچند تخلص شاهی‌کردی . چون دیدکه تخلص شاهی بر امیرآق‌ملك قرارگرفته و درشرق وغرب شهرت پذیرفته، ترك نمود.»[18]

خواند میرقصّه به‌گونه‌ای دیگر پرداخته و این موضوع را سبب رویگردانی بایسنغر ازشاهی‌دانسته‌است: «نوبتی میرزا بایسنغر او (شاهی) را طلبیده ، فرمودکه مناسب آنست‌که این‌تخلص‌را بماگذاری وتو اشعار خودرا به‌تخلص دیگر مرسل سازی. امیرشاهی این معنی‌را قبول‌نکرد. بنابرآن حضرت بایسنغری به‌آن مهر سپهر سخنوری‌کم‌التفاتی‌آغاز نهاد. گویندکه روزی امیرشاهی باتفاق جمعی‌از ابناء جنس‌به‌درگاه آن پادشاه عالیجاه رفت ومیرزا بایسنغر آن جمع را طلبیده امیرشاهی‌را بارنداد. امیرشاهی‌درآن باب این‌غزل‌گفته ، نزد آن‌حضرت فرستاد ، غزل :

ای که در بزم طرب جام دمادم میزنی

خون‌دل‌ناخورده چند ازعاشقی‌دم‌میزنی

. . . . الـخ »[19]

اما ظاهرآنست‌که ازاین غزل که‌گفتگو وگله‌ای ساده میان عاشق و معشوق بیش نیست بر نمی‌آیدکه خطاب‌به‌امیرشاهوار‌ه‌ای چون‌بایسنغر سروده شده‌باشد. قاضی‌نورالله در مجالس‌المؤمنین باآنکه همین داستان را بنقل ازحبیب‌السیر آورده ، درآن دستی برده است: «چون او ازشیعهٔ شاه ولایت‌پناه بود تخلص به‌شاهی مینمود و میرزا بایسنغر این‌معنی را فهمیده ، روزی به‌او گفت مناسب‌آنست‌که این تخلص‌را بگذاری واشعار

۱۸ـ تذکرةالشعراء ص ۴۸۵. ۱۹ـ حبیب‌السیر ج۴ص۱۸.

خودرا مذیل به‌تخلص‌دیگر داری. امیر آن‌معنی‌را قبول‌نفرمود و...»[20] پیداست‌که‌وی باا‌ین‌عبارات میخواهد این نتیجه‌را بدست‌دهدکه بی‌التفاتی بایسنغر نسبت به امیرشاهی ، نه بخاطر امتناع وی از واگذاردن تخلص به‌بایسنغر ، بل‌که بخـاطر تشیع او بوده است . امـا در واقعیت داستان خواندمیر خود جای تردیداست‌تاچه رسد به‌برداشت‌بیهوده قاضی‌نورالله و برآیندگفتهٔ او . دولتشاه را روایتی است ، چنین : « گویند که ملك جمال‌الدین پدر امیرشاهی یکی‌از سربداران را کارد زده وکشته بود به روز جانورانداختن ، وشاهزاده بایسنغر روزی درالنگ‌کهدستان هرات جانور می‌انداخت وچنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیرشاهی تنها به یك جای ماندند وسواران درعقب جانور تاختند. درآن‌حال شهزاده روی به امیرشاهی‌کرد وگفت : پدرت در پیش‌بردن کار هلاك دشمن مثل امروز فرصتی رعایت‌کرده ومردانه رفته. امیرشاهی‌متغیرشد وگفت: لاتزروازرة وزر اخری ، مقرر است‌که پسر که به‌کار پدر مشغول نباشد اورا به‌اولیای پدر نتوان‌گرفت وه‌ـن بعدازخدمت سلاطین‌اعراض‌نمود وسوگند یادنمود که تا زنده باشم خدمت سلاطین نکنم و بعدالیوم ، روزگـار به فراغت گذرانیدی وشهر سبزوار اندك ملکی داشت، به‌عیش‌وخوشدلی به‌زراعت مشغول بودی ودائماً فضلا و مستعدان همصحبت او بودندی...»[21]

این ماجرا را با دقتی که درجزئیات آن بچشم میخورد نمیتوان غیر واقع انگاشت وچنین پیداست‌که سبب دوری‌گزیدن‌شاهی ازبایسنغر و بازگشت او به‌سبزوار ، همین برخورد او باآن شاهزاده بوده‌است.

دولتشاه قطعه‌ای آورده ، گوید به‌شاهی منسوب میدارند که وقتی درمجلس یکی‌ازسلاطین اورا فرودست جمعی نشانده‌اند، سروده است:

۲۰ـ ص۵۰۹ شماره دستی. ۲۱ـ تذکرةالشعراء ص۴۸۱.

شاها ، مدار چرخ فلك در هزار سال
چون من یگانه‌ای ننماید به صد هنر
گر زیر دست هرکس و ناکس نشانیم
اینجا لطیفه‌ایست ، بدانم من اینقدر
بحری‌است مجلس‌تو ودر بحر، بی‌خلاف
لؤلؤ بزیر باشد و خاشاك بر زبر

لکن این‌قطعه درهیچیك از نسخی‌که دراختیار نگارنده این‌سطور بوده است یافت نشد.

امیرشاهی جز شاعری ، درهنرهای دیگر نیز چیره‌دستی داشته ، اقسام خطوط را زیبا مینگاشته وچنانکه شادروان دکترمهدی بیانی نوشته است، نام وی را درشمار خوشنویسان کتابخانهٔ بایسنغری آورده‌اند .[۲۲] میرزاحبیب در «خط وخطاطان» آورده است : درانواع خطوط خصوصاً نستعلیق یگانهٔ دوران بوده است و درتذهیب وتصویر، استاد .[۲۳]

دولتشاه‌گوید : درزمان خود در انواع هنر نظیری نداشت و کاتب استاد بوده و درتصویر به‌کیفیتی بودکه این بیت مناسب‌حال اوست :

گر به چین ازقلمش نسخه تصویر برند
تا چها روی‌دهد درفن خود،مانی را»[۲۴]

نیز موسیقی نیك میدانسته وعود را خوش مینواخته است.

دراخلاق شاهی صاحب مجالس‌النفائس نوشته است : «مرد فراغت دوست بود و خوشباش .»

راحت طلبی بدادهٔ دهر بساز آزرده مشو درطلب نعمت و ناز

۲۲ــ احوال وآثار خوشنویسان، بخش اول ص۷۸. ۲۳ــ به ترجمهٔ از متن ترکی ص۱۸۷. ۲۴ــ تذکرةالشعراء ص۴۸۱.

لعل‌وزر وگل چه‌سود ده‌روزه‌بقا خوش‌سرو تهی‌دست‌خوشا‌عمردراز

مردی عزلت‌جوی بوده وچنان پیداست‌که پس‌ازبازگشت ازهرات به سبزوار انزوا گونه‌ای داشته است.

دلا زین‌پس چوعنقا عزلتی جوی که زال دهر بدمهر است وشوخی

کسی‌را مرغ‌زیرك‌خوان‌دراین‌باغ که ننشیند کلاغش بـر کلوخی

و دراین رباعی خویشتن‌را به بی‌آزاری وفراغت از نیك وبدگوئی خلق ستوده است :

شادم که ز من بردل کس باری نیست

کس را ز من و کار من آزاری نیست

گر نیك شمارند و گـرم بد گویند

با نیك و بـد هیچکسم کاری نیست

ازشعراء معاصر امیرشاهی‌اند : باباسودائی، مولانا یوسف امیری ، امین‌الدین نزل‌آبادی، مولانا یحیی سیبك، مولاناحسن سلیمی‌تونی،کاتبی ترشیزی ، آذری طوسی وخواجه اوحد مستوفی .

بابا سودائیـاصل اواز ابیورد بوده. نخست خاوری تخلص داشته و ازآن پس‌که اورا جذبه و سودای عشق رسیده به‌سودائی مشهورگشته است . قصاید بسیار درمدح بایسنغر دارد. بیش از هشتاد سال زیسته و به‌سال ۸۵۳ درگذشته است.

مولانا یوسف امیری ـ در عصر شاهرخ نام بر آورده و به‌گفتهٔ دولتشاه سمرقندی در ملازمت بایسنغر بـوده است. وی را قصایدی در مدح شاهرخ است .

امیرامین‌الدین نزل‌آبادی ـ ازنزل‌آباد بیهق بوده وباکاتبی و خواجه علی‌شهاب دعوی‌برتری‌داشته بیشتردرمثنوی طبع‌آزموده وچندمنظومه پرداخته‌چون: «شمع‌وپروانه» که‌آنرا مصباح‌القلوب‌نام‌کرده، «عقل وعشق» که سلوة‌الطالبین نامیده و «قصهٔ فتح وفتوح »

مولانا یحیی سیبک ـ نخست تفاحی تخلص میکرده و سپس آنرا به‌فتاحی تغییر داده و نیز به‌خماری واسراری تخلص گزیده است . از افاضل خراسان بوده‌وچندرساله‌منظوم‌داشته است چون: «تعبیرخواب»، «شبستان‌خیال» و «حسن ودل». به‌سال ۸۵۲ وفات یافته است.

مولاناحسن سلیمی تونی ـ اصلش ازتون وساکن سبزوار بوده. شغل دیوانی داشته وازآن‌کناره جسته و به‌کعبه رفته و درباز گشت درگذشته است.دولتشاه سال وفاتش‌را۸۵۴آورده است. وی راقصیده‌ای چند در منقبت معصومین است .

کاتبی ترشیزی ـ از مشهورترین شعراء سده نهم هجری است. در طرق دراوش ازروستاهای‌ترشیززاده ورسته است.کاتبی‌ازآنروتخلص میکرده که‌کاتبی ماهر بوده. خط را درنیشابور از مولانا سیمی‌آموخته وخود محسود استادشده است. درهرات بایسنغر، درشروان ابراهیم‌شروانشاه ودرآذربایجان اسکندربن قرایوسف ترکمان راستایشگری‌کرده است. پس به‌اصفهان شده و به‌عارف نامی مولانا صاین‌الدین ترکه ارادت یافته و از دریوزگی شاهان دست‌کشیده است. آثارش‌جزدیوان‌شعراینهاست:منظومه‌های «بهرام وگلندام»، «مجمع‌البحرین»که ذوبحرین وذوقافیتین است، «محب و محبوب »و«ناظر و منظور». روزگارش دراستراباد بسال ۸۳۹ بسرشده است .

آذری طوسی ـ شیخ‌نورالدین‌حمزة‌بن‌علی‌ملک‌طوسی‌بیهقی‌اسفراینی ازسرایندگان ومتصوفه بنام‌سده‌نهم‌است. پدرش ازعمال سربداران دراسفراین بوده‌وآذری درهمین شهرزاده است. پس‌ازآنکه درشاعری‌کمال‌گرفته، شاهرخ تیموری را ستوده لکن دیری نکشیده که به‌حلقهٔ اهل سلوك درآمده و حلقه ارادت شیخ‌محیی‌الدین طوسی غزالی را به‌گوش‌کرده. پس به‌حج وسپس به هندوستان رفته واحمد شاه بهمنی والی دکن را مدح‌گفته وصلات‌کلان یافته است. بعد به‌ایران بازگشته وپس از سی سال در اسفراین به‌سن هشتاد و دو سالگی وبسال ۸۶۶درگذشته وهمانجا درخاك شده است. آثار عمده اوست: «سعی‌الصفا» درمناسك حج، «جواهرالاسرار» درمطالب عرفانی وبیان‌احادیث وکلام مشایخ وشرح پاره‌ای اشعار مشکل شعرا ، «بهمن‌نامه» منظومه حماسی ببحرمتقارب درباره سلاطین بهمنی دکن ، « غرائب‌الدنیا و عجایب‌الاعلی » منظومه دربحرخفیف مخبون محذوف ودیوان‌اشعارازقصاید، قطعات، غزلیات

وترکیب‌وترجیع ورباعیات. (برای آگاهی بیشتر ببینید آتشکده آذرحاشیه فاضل ارجمندآقای حسن سادات ناصری ص۴۴۳ تا ص۴۵۷.)

خواجه اوحد مستوفی - دربسیاری فنون بویژه در نجوم و هیئت چیرگی و درشعر نیزدست داشته. ازخاندان مستوفیان وازاعیان سبزوار بوده است. به‌گفت دولتشاه در هشتادویك سالگی درسال ۸۶۸ در گذشته است. دیوانی ازقصاید وقطعات و غزلیات پرداخته است.

این خواجه اوحـد مستوفی از همنشینان شاهی بوده است. در مجالس‌النفائس می‌بینیم که امیرشاهی در استراباد دومطلع غزل گفته و بپایان نبرده وبگاه مرگ وصیت‌کرده که خواجه اوحد آن دو مطلع را تمام‌کند واین دومطلع چنین است:

خرابیم از دل بیرحم‌گه‌گه یادکن مارا
سگ‌کوی توئیم آخر به‌سنگی‌شادکن‌مارا

و

تو شهریار جهان ما غریب شهر توئیم
وطن گذاشته بی‌خان ومان زبهر توئیم

وخواجه دوغزل براین دومطلع‌گفته و به دیوانش نوشته‌است.[۲۵]

اما با درنظرگرفتن اینکه این دوغزل ازشیوه شخص‌شاهی بیرون نیست درسخن امیرعلیشیر جای تردید است.

امیرشاهی و امیرعلیشیر به‌گفته خود او بی‌آنکه یکدیگررادیده باشند از دور مکاتبه داشته‌اند.[۲۶] امیرعلیشیر در مجالس‌النفائس در شرح حال مولانا نازنینی[۲۷] آورده است‌که با امیرشاهی مصاحبت داشته است.

۲۵- ص۲۴. ۲۶- همان صفحه. ۲۷- **مولانا نازنینی**: علیشیر درباره‌اش نوشته: «سبزواری الاصل بود. طبع دلپذیرداشت. اگر چه‌عامی بود اما اشعارش خالی ازچاشنی نبودو به غزل گفتن بیشتر میل میکرد. در استراباد فوت شد. قبرش آنجاست.» بتلخیص از مجـالس النفائس ص ۴۰.

با مرگ امیرشاهی پیکرش را از استراباد به سبزوار آورده‌اند و امیرعلیشیر گوید: «پدرفقیر (امیر کیچکنه) همه‌مردم‌را به‌استقبال‌فرستاده» و دولتشاه نوشته است‌که وی‌را درخانقاهی‌که نیاکان شاهی در بیرون شهر سبزوار به‌جانب نیشابور ساخته‌اند درخاك نهاده‌اند.[28]

شعرای سبزوار درمرگ شاهی سوگنامه‌ها پرداخته‌اند و این بیت که خواندمیر ازخواجه اوحد مستوفی دانسته ازآنهاست:

گو بشو زیروزبر از اشك و آهم سبزوار
زانکه شهرشاه بی‌شاهی نمی‌آید بکار[29]

اگر رباعی زیررا که دریکی‌از نسخ‌خطی دیوان‌امیرشاهی یافته‌ایم بیقین ازوی بدانیم در می‌یابیم‌که اورا فرزند وعیالی نبوده است:

ما را به‌جهان زنی و فرزندی نه — بر پـای دل از تعلقی بندی نه
با هیچکس اختلاط و پیوندی نه — اندیشهٔ چونی و غم چندی نه

☆☆☆

ارزیابی اقوال درباره شاهی ـ درآنچه ازاحوال‌شاهی رفت توجه ما جزخود دیوان شاعر بیشتر به‌مآخذی بوده است‌که درزمان نزدیك به زندگی شاهی نگاشته شده‌است. تذکرة‌الشعراء دولتشاه سمرقندی‌که به سال ۸۹۲هجری تألیف یافته، ازهمه به‌روزگار شاهی نزدیکتر است و مفصلتر از دیگران از امیرشاهی گفته است. مجالس‌النفائس امیرعلیشیر درسال ۸۹۶ پرداخته آمده و تاریخ تألیف حبیب‌السیر خواندمیر دورتر ازآندو وسال ۹۲۹ است. هریك ازاین سه‌مأخذ جزموارد مشابه، پاره‌ای اطلاعات منحصر بفرد را در باره شاهی دربر دارد. ارباب تذکره بعدی همگان اقوال این سه‌را اکثراً باعین عبارات آورده‌اند وهیچ افزونی بر

---

۲۸ ـ تذکـرة‌الشعراء ص ۴۸۴ . ۲۹ ـ حبیب السیر ج۴ ص۱۹.

گفت آنها ندارند جز پاره‌ای گفته‌های خطا و نپذیرفتنی از دست سخن واله در ریاض الشعراء از سمت استادی شاهی برجامی. از آنجمله‌اند :

مجالس المؤمنین صفحات ۵۰۹و۵۱۰ (شماره دستی)، هفت اقلیم ج۲ ص ۲۸۶ و ۲۸۷ ، مرآت الخیال ص ۶۹ ، ریاض الشعراء خطی کتابخانه ملك شماره ۴۳۰۱ ، مجمع الفصحاء ج۴ ص۴۴ ، متن آتشکده آذر ج ۱ ص۴۰۳و۴۰۴، تذکره طلعت ص۱۱۷، تذکرهٔ غنی ص۷۰، ریحانة الادب ج۱ ص۱۱۱ . (برای مشخصات این کتب ببینید فهرست مآخذ را .)

درباره اشعار امیرشاهی

متن دیوان حاضر امیرشاهی ۱۰۳۲ بیت و شامل ۱۸۲ غزل ، ۵ قطعه ، ۱۵ رباعی و۵ بیت معماست . دراینکه آیا شاهی به همین اندازه شعر سروده یا آنچه از وی بدست است گزینه‌ای از مجموعه‌ای بزرگتر است اختلاف است. خواندمیر نوشته است : « ازثقات استماع افتاده که امیرشاهی درمدت حیات دوازده‌هزار بیت درسلك نظم‌کشیده وازآن‌جمله هزار بیت که حالا درمیان فضلا مشهوراست دیوان ساخته تتمه رابه‌آب ابطال بشست.» [30] اما امیرعلیشیر گوید : « غزل‌گفته وکم‌گفته.» [31] واله داغستانی در ریاض‌الشعراء چنین‌آورده‌است: «اشعارش شترگربه واقع‌شده بود وچون درشاعری استاد مولوی جامی است، جناب مولوی را حمیت شاگردی وحق استادی وی دامنگیرشده ، هزاربیت از دیوانش انتخاب نموده و تتمه را درآب شسته .» این قولی است سخت بی‌پایه . چه اولاً چنانکه‌گفتیم استادی شاهی برجامی درشعر سخنی بی‌اساس است . ثانیاً اینکه شاعری به‌اختیار خویش برخی‌از اشعار دیگری‌را دستچین‌کند و بقیه را ازبین ببرد ازغرائب ناشنیده است. ثالثاً جامی خود در بهارستان شعرامیرشاهی‌را به‌یکدستی‌وهمواری وپاکیزگی‌عبارت می‌ستاید وپیداست همین دیوان منتخب امیرشاهی‌را پیش‌چشم داشته وازاینجا نادرستی قول

۳۰-حبیب‌السیر ج ۴ص ۱۹. ۳۱- مجالس‌النفائس ص ۲۴.

واله آشکار است . نگارنده برآنست که محققاً امیرشاهی بیش از اینها سروده اما تنها همین اندازه اشعار را بعنوان دیوان خویش گزیده و در دسترس دیگران نهاده است وبا دیدن این دیوان برمی‌آید که صورت و هیأت منتخب اشعار را دارد .

جایگاه امیرشاهی و نظریات درباره شعر وی ـ امیرشاهی‌ازنامورتر سرایندگان سده نهم‌هجری است. ازشعرای این روزگار کم‌اند آنها که باندازه شاهی‌محبوب وپذیرفته همگان باشند البته اینکه‌وی‌زاده ورستهٔ عصرر کودو تقلید وبی‌سبکی‌است‌سخنی‌است برجای‌خود،امااگرغزلسرایان سده نهم‌را باهم بسنجیم می‌پذیریم که شاهی اگر بهترینشان نباشد یکی از دوسه بهترین هست . کمتر کسی از این سده باندازهٔ او سخنش در معاصرین وپسینیان تأثیر گذارده است .کثرت تأثیرپذیران و پیروان او ویژه‌درسده‌های نهم ودهم، شهرت‌ابیات‌او تاآنجاکه نقل محافل بوده ودر بسیاری‌کتب چون حبیب‌السیر ، دستورالوزراء و تحفه سامی و جز آنها نویسنده به‌تناسب‌مقال بیت‌یاابیاتی ازوی روان میساخته،گواه‌گفته‌ماست. درتاریخ‌قصص خاقانی‌آمده‌که بدانگاه‌که همایون‌پسرظهیرالدین بابر در سال۹۵۰ازهندگریخته وبه طهماسب‌صفوی‌پناهیده، دربزمی که‌حاکم‌مشهد درآن شهربرای همایون برپای‌کرده خنیاگری غزل شاهی به‌این‌مطلع :

مبارک ، منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد

همایون ،کشوری‌کان عرصه‌را شاهی‌چنین‌باشد

را خوانده، ازآنجاکه این‌غزل وصف‌حال وی بوده اورا رقتی‌بسیار دست داده است.[۳۲]

۳۲ـ بنقل‌ازحاشیه استاد علی اصغرحکمت برتاریخ ادبیات براون،از سعدی تا جامی چاپ دوم ص۷۲۶.

امیرشاهی درسایه هنروری وآراستگی خویش ازشاهان و بزرگان وقت بزرگداشت بسیار یافته است . ارباب تذکره‌ها وتراجم‌احوال چون قاضی نورالله ، خواندمیر ، امیرعلیشیر و دولتشاه ، و امین‌احمد رازی بارها نام وی‌را بانعوتی چون «مسلم‌اهل‌عالم» ، «مهر سپهرسخنوری » ، «فارس میدان سخن‌گزاری » و « امیر سریر فصاحت و شاه سپاه بلاغت » آورده‌اند. گفتهٔ قاضی نورالله در مجالس‌المؤمنین در شرح احوال آذری طوسی میرساندکه شاهی‌را برتر ازآذری مینهاده‌اند : « بسیاری ازاکابر فضلا را درترجیح شعر امیرشاهی‌که مسلم اهل‌عالم است برشعرشیخ تأمل تمام‌بوده ومشهور است‌که‌بزرگی‌را ازنسبت‌میان شعرشیخ وشعر امیرشاهی سؤال‌نمودند واو بعدازتأمل بسیارجرأت‌نکردکه‌ازپیش‌خودبیان‌نسبت‌میان ایشان‌نمایدلاجرم ازشعر شیخ‌آذری‌مصرعی‌لطیف راکه‌به‌ادای‌نازك‌تعریف هریك ازایشان‌مستفاد میشود تضمین‌نموده درجواب‌سایل‌ادافرمود، قطعه:

ای که گفتی صفت آذری و شاهی کن
حل این نکته برونست ز آگاهی ما
آذری مجمع اسرار کلام ازلست
در نیارد سر اندیشه بهمراهی ما
لیك خود در سر دیوان غزل میگوید
« چرخ بردوش‌کشد غاشیه شاهی ما »

و مصرع مذکور بروجهی‌که صاحب قطعه اشعاری به‌آن نموده از غزل اول دیوان اوست، شعر:

گر کند بدرقهٔ لطف تو همراهی ما
چرخ بردوش‌کشد غاشیه شاهی‌ما»[۳۳]

۳۳ـ مجالس‌المؤمنین ص ۲۹۵ شماره دستی.

خواندمیر گفته است: «آن هزار بیت (دیوان شاهی) مطبوع طباع جمیع افاضل عالم و مقبول ضمایر تمامی اکابر فضلای بنی‌آدم افتاده و تا غایت هرکس به‌مطالع آن اشعار بدایع آثار فایز شده زبان به تعریف و تحسین گشاده»[۳۴] جامی در بهارستان نوشته: «اورا اشعار لطیف است، یکدست وهموار باعبارات پاکیزه ومعانی پرچاشنی»[۳۵] امیرعلیشیر گوید: «شعر او را درچاشنی وسلاست ولطافت احتیاج تعریف نیست. غزل گفته وکم گفته اما پیش همهٔ مردم مستحسن و پسندیده است.»[۳۶] دولتشاه چنین گفته‌است: «فضلا متفق‌اند که سوز خسرو ولطافت حسن ونازکیهای کمال وصفای سخن حافظ درکلام امیرشاهی جمع است و همین لطافت اورا کفایتست که در ایجاز واختصار کوشیده.»[۳۷] واله داغستانی درریاض الشعراء درشأن شعر شاهی گوید: «اکثر آنها درکمال عذوبت وشستگی وخوبی واقع‌شده.»[۳۸]

استاد علی‌اصغر حکمت درحاشیه «ازسعدی تاجامی» براون نوشته‌اند: «علت شهرت امیرشاهی وقبول عامه که حاصل‌کرده علاوه بر تشیع همانا درلطافت غزل و جزالت‌کلام وظرافت معنی‌اوست‌که درزمان شعراء قرن نهم کمترکسی به‌پایهٔ مقبولیت او رسیده است» «غزلیات شاهی به‌لطافت و عذوبت و رقت موصوف است.»[۳۹]

بررسی اشعار امیرشاهی

پیش‌ازآنکه به‌گفتاری درباره‌چگونگی اشعارامیرشاهی بیاغازیم اشاره‌ای به‌وضع شعر در دوران او ضرور بنظرمیرسد.

سده نهم هجری از ادوار کم‌درخشش تاریخ شعرفارسی است. عصر

۳۴ــ حبیب‌السیر ج۴ ص۱۹. ۳۵ــ ص۱۲۱. ۳۶ــ مجالس‌النفائس ص۲۳. ۳۷ــ تذکرة‌الشعراء ص۴۸۰. ۳۸ــ ریاض‌الشعراء خطی کتابخانه ملك بشماره ۴۳۰۱. ۳۹ــ از سعدی تاجامی، چاپ دوم ص ۷۲۴ و۷۲۵.

فرود و رکود سخنسرائی از اندکی پیش از خواجه بزرگ می‌آغازد اما وجود خواجه«که چون خورشید انجم‌سوز تنها برهزاران زد» مانع‌ازآن است‌که انحطاط عصر او بچشم کشیده شود . درنیمه اول سده دهم بیاری بابافغانی شیرازی ، شعرفارسی برای بیرون‌شدن ازمدار بسته بی‌سبکی، تکانی میخورد واواخر این‌سده که درآن سبک‌هندی شکل میگیرد نقطهٔ پایانی‌است بررکود و فرسودگی شعر .

درسده نهم باآنکه ازبرخی جهات زمینه برای ظهور ونشأت‌شعرا و پیدایش‌آثار ارزشمند فراهم‌بوده ، پدیده‌ای چشمگیر رخ نموده‌است. ازنظر وجود خاندانهای سخندوست و شاعرنواز که از آغاز سخنسرائی پارسی تا همین اواخر ازاسباب عمده روائی‌شعر وبالیدن شاعر بوده‌است، این‌سده را باید ازغنی‌ترین روزگاران شمرد. تیمورگورکانی، پسرانش: میرانشاه ، شاهرخ و عمرشیخ ، خلیل سلطان پسر میرانشاه ، الغ‌بیك ، بایسنغر، ابراهیم‌سلطان ومحمد جوکی‌میرزا ، فرزندان شاهرخ ، حسین بایقرا فرزند عمرشیخ ، ابوالقاسم بابر پسر بایسنغر، عبداللطیف میرزا پسر الغ‌بیك ، خاندانهای‌جلایریان ، قره‌قویونلو وآق‌قویونلو ، سلاطین عثمانی، شاهان‌هند ویژه سلاطین بهمنی، همگان به‌شعر وشاعر دلبستگی داشتند و به‌وسائل مادی ومعنوی به‌دلگرم‌ساختن سخنوران برمیخاستند. نام ونان یافتن شاعران نه باندازه سده‌های پیشتر منوط به‌ستایش شاهان و بزرگان بوده ونه چون دوره بعد (عصرصفوی) بستهٔ منقبت و تعزیت‌سرائی وارضاء تمایلات مذهبی سلاطین . آزادی شعراء دربیان هرآنچه میخواهند و میاندیشند تأمین بوده وزبان یازیدن به‌پاره‌ای مطالب‌خاص تکفیر وآزار وطرد درپی نداشته است . با اینحال همین مواهبی‌که اهل شعر ازآن برخوردار بوده‌اند رونق کیفی قابل‌ملاحظه‌ای به‌شعر این سده

نبخشیده است.

سبک غالب این دوران ظاهراً دنبالهٔ سبک عراقی است وهرچه به پایان این سده نزدیک میشویم نشانه‌های بیشتری از خصوصیات سبک دوره بعد دراشعار می‌یابیم چنانکه میتوان گفت سبک پایان سده نهم بینابین عراقی و هندی است.

سده نهم عصر تقلید است. شعرا بیش از آنکه ازخویش مایه گذارند و بیش از آنکه قدرت خلاقه خویش را بکار گیرند، به نقل مضامین پیشینگان زبان می‌یازند وکمتر بدنبال معانی و تعبیرات تازه و شیوه‌های بیانی نو میروند و بیشتر به جوابگوئی اشعار قدما دل خوش میدارند و اگر هم ابتکاری میورزند بیشتر درجهت پروردن مضامین هرچه باریکتر ومتکلفتر و بکارگرفتن ردیفهای مبتذل است. ازاشعار متقدمان نیز آنهائی بچشمشان خوشتر است که ملائم ذوق غریب گرائی ولفظ بازی ومضمون بارگی ایشان باشد. «خیال خاص» را ستایش میکنند و آنرا بعنوان یك دستورالعمل کلی وعامل توفیق اشعار خویش پیروی میکنند:

کمال خجندی:

کمال اشعار اقرانت ز اعجاز — گرفتم سربسر وحی است والهام
چو خالی از خیال خاص باشد — خیالست آنکه گیرد شهرت عام

امیرشاهی:

شاهی خیال خاص بگو ازدهان دوست
چون نیست لذتی سخنان شنوده را

میتوان دانست که مراد ایشان ازاین اصطلاح، مضمونی است باریك و غلیظ که بیاری الفاظ دومعنی یاچند رویه و پرابهام وصنایع گونه‌گون پرورده شده باشد وگاه دراین میدان چنان گزافه میروند که سخنشان براستی

خراش‌خاطر است. میتوان گفت نوعی‌ظاهر بینی وعبارت‌نگری بدون‌توجه به معیارهای مقبول و اصل شعریت‌کلام میانشان معمول بوده است . بیان مضامینی محدود بتکرار و به‌صور مختلف و با تغییرات ناچیز درجزئیات الفاظ، ازخصوصیات‌شاعری این سده است، چون مضامینی دربارهٔ رقیب ، سگ و جزآن . صنعت‌گرائی‌های‌گزاف ،اغراقها واعناتهای‌گونه‌گون از لازمات چیره‌دستی نمودن ایشان است. معما وتاریخ که از زمره صنایع و از وسائل تفنن بشمار است بصورت نوع مستقل شعری درآمده است و بفحوای تذکره‌های شعر این‌دوره بسی ازشعراء به‌یکی ازاین‌دو یا هردو نوع زبانزداند چنانکه مثلا چندین شاعر از این سده میشناسیم که به «معمائی» ملقب‌اند [۴۰] . اقبال بیش‌ازحدی‌که در دوره بعد نسبت به ماده تاریخ‌سرائی شده زمینه‌اش درهمین‌سده فراهم‌گشته‌است. از نکات‌دیگری که مؤید انحراف ذوق و کج سلیقگی سرایندگان این سده است آنکه جزاز حافظ وسعدی و دیگر بزرگان شعرکه تأثیر خودرا درهمه ادوار شعرفارسی حفظ کرده‌اند ، ازشیوهٔ ومضامین شعرائی تأثیرات‌گزاف برده و در ارزش سخن ایشان مبالغه‌کرده‌اند کـه بواقع درخور اینهمه اقبال نبوده‌اند چون امیرحسن و امیرخسرو دهلوی وکمال خجندی که شعراء این‌عصر ایشان‌را پیمبران خویش کرده‌اند وپیداست‌که تأثیرپذیری بسیار ازاین شعراء به‌انحطاط شعر دراین‌عصر کمك‌کرده است. عیوب لفظی و ومعنوی وضعف بیان وسستی عبارت درشعر این دوره فزونی یافته است . کثرت ملمعات خنك و ترکیبات ناخراشیده عربی‌که دراشعار بسیاری از اهل این‌زمان بویژه‌جامی،انوار، شاه‌نعمت‌الله، مغربی‌ولطف‌الله نیشابوری می‌بینیم خود ازمعایب شعر این روزگار بشمار است . در اشعار عرفانی

۴۰ــ چون شمس‌الدین معمائی، میرحسین‌معمائی وجزایشان.

این سده بویژه اشعار ارباب طریقت، سمبولهای لطیف شعری که پیشینیان برای بیان مقاصد عارفانه خویش بکار میگرفته‌اند جای خودرا به اصطلاحات خشك علمی داده که دراثر تکرار ودست بدست شدن بسیار، نوعی تسلسل و یکسانی ناخوش درشعر عرفانی این عصر ایجادکرده است. عامی بودن بسیاری از شعراء، ضعف بنیه ادبی و کم آشنائی ایشان با گنجینه های شعری گذشتگان خود ازعوامل انحطاط شعری این سده است. عامیانه‌گری و بتبع آن زودپسندی و زودخشنودی شعرائی ازاین‌دست سبب آمده که شعرشان هم مرگ خودشان باشد وچندان آثار بلند وماندنی ازایشان پدید نیاید. دراین‌عصر شعر بیش‌ازپیش ازانحصار خواص بدرآمده و به کوچه وبازار راه یافته ودر بسیاری طبقات واصناف عمومیت یافته‌است و این بدانست که دراین زمان شرایط شاعری چون ادوار گذشته سنگین نبوده و نتایج ناگوار این‌آسانگیری شعر و شاعری پیداتر ازآنست که گفته آید. اشاعه شگرف شاعری دربین‌عوام‌الناس ازسده دهم ببعدازهمین سده زمینه‌گذاری شده است. ازعوامل دیگری‌که سقوط شعروشاعری را درسده نهم تشدید وتسریع کرده ضعف‌اخلاقی بسیاری‌شعرا وشارلاتانیسمی است که ازاین رهگذر دربساط شعر رخنه‌کرده است. هدفهای پست و نان‌اندیشی درسایه شعر نسبت بەزمانهای‌گذشته فزونی‌گرفته‌است. جامی در سلسلةالذهب ضمن تصویرچشم‌آزاری‌که ازشاعر این‌عصر ترسیم‌کرده میگوید:

ننهاده است هیچکس خوانی ‏ ‏ ‏ ‏ در همه شهر بهر مهمانی
که نرفته است تا سر خوانش ‏ ‏ ‏ ‏ ننشسته طفیل مهمانش

....

گشته زینگونه خست و ابرام ‏ ‏ ‏ ‏ شعر مذموم و شاعران بدنام

از مظاهر دیگر این شارلاتانیسم، دستبردهای‌کلان و وقاحت ـ

آمیزی است که سرایندگان این عصر به شعرگذشتگان و هم روزگاران زده‌اند و شگفت آنکه جامی بزرگتر سخنوران این عصر نیز ازاین نظر مستثنا نیست وبحق «دزد سخنوران نامی» خوانده شده است وانتحالاتی که از امیرشاهی کرده و درهمین بخش ضمن سنجش شاهی باجامی اندکی ازآن خواهیم آورد، بتنهانمودار خوبی ازاین خصلت اوست. نیز کمال خجندی را بگفت جامی دربهارستان «دزد حسن» (امیرحسن دهلوی) گفته‌اند.[۴۱]

ازآنجاکه در سده نهم شعرفارسی ازنظرکیفیت، روائی چندانی نگرفته وباندازه‌روزگاران پرشکوه‌سخنسرانی چندان پدیده‌های‌تابناکی بخود ندیده، بهتراست شعرای این عصررا باخودشان بسنجیم وازاینجاست که امیرشاهی را درمیان اقران، نامی برجسته است. گرچه ستایه‌های او از شعرش نشان دهنده خوشبینی گزافهٔ اونسبت بدخویش است:

به هر بیت شاهی نظرکن ببین کش‌آغاز خوب ونهایت خوشست

گرو برده شاهی ز اقران‌بشعر چو با اوستادان برابر زده

وی چون بسیاری از معاصرینش قالب کوتاه را برای غزلهایش برگزیده چنانکه‌اکثر آنها یاپنج بیت دارد یاهفت‌بیت ومعدودی‌نیزشش‌بیت وتنها یك غزل او در دیوان حاضر شامل نه‌بیت است.(غزل شماره ۳۳).

کمال خجندی وپس‌از او امیرهمایون اسفراینی، جامی وچندتن دیگر از شعرای سده نهم نیز چنین کرده‌اند و پیداست‌که التزام به‌کوتاه گفتن غزل وحفظ انگاره‌ای ثابت بهمان اندازه تکلف‌آمیزو لغزش‌انگیز است‌که اصرار دردرازگوئی وحشوسرائی.

۴۱- برای آگاهی‌کامل از وضع وسبك شعرسده نهم ویژه‌نیمه اول‌آن ببینید تألیف جامع استاد فاضل‌آقای دکتراحسان‌یار شاطر را تحت عنوان: شعر فارسی درعصرشاهرخ.

ابیات هرغزل شاهی چون بسیاری از غزلگویان فارسی ازوحدت و یکپارچگی موضوع برخوردار نیست و اغلب هر بیت سازی جداگانه میزند.

از معانی شعری عمده اوست:

۱ــ تغزل: که بیشتر اشعار وی‌را دربر میگیرد. در اینگونه‌اشعار مضامینی خاص درباره رقیب، سگ و جزآن بسیار بازگو میشود. سگ‌نفسی شعرادربرابرمعشوق درواقع ازحدودسده‌ششم‌می‌آغازد. خاقانی مضامینی از این دست دارد. پس از وی مضمون سگ در شعر امیرخسرو فزونی بسیار میگیرد و کمال خجندی و شعرای پس از او در سده نهم همگان‌چنین مضمون مهوعی را بکرات وباآب وتاب بسیار می‌آورند. شاهی نیز:

سگ کوی خودم خواندی عفاالله اگر من آدمی باشم همین بس

گفتی که فلان هم زسگانست دراین کوی
ای من سگ‌کوی توچه لطف وکرمست‌این

معشوق‌گاه چنان بیدادگر و خونخوارست که شاعر وی را خطاب زشت «قصاب» میدهد:

تیغ آن قصاب را ازخون من عارست ومن
همچنان خود را میان کشتگان می‌افکنم

درگفتگوبامعشوق بسیار به‌لحن وادای شوخ وظریف بازمیخوریم:

گل بدینگونه که از شرم تو بگریخت زباغ
شوخ چشمی بود ار سال دگر باز آید

آنرا که رسد ناوك دلدوز توبر چشم
ناکس بود ارچشم دگر پیش ندارد

ابیات عاشقانه وی گاه براساس مضمون تراشی، نازك پردازی و لفاظی پرداخته شده است :

مشاطه زلف یار بانگشت میکشد
زانروکه نسبتی بقلم هست دوده‌را

تا نیشکر شکسته نشدکام از او نیافت
دروی کسی رسدکه برآید زبند خویش

و گاه لحنی نرم وعاطفه انگیز در جامه الفاظی ساده و طبیعی در کار میکند :

دلا ز نرگس مستانهٔ که میپرسی
سری بخواب خوش افسانهٔ که میپرسی

اسیر سلسلهٔ تست عالمی لیکن
تو حالت دل دیوانهٔ که میپرسی

مگو که یارد گر خانه ساخت دردل تو
کدام یار؟ چه دل؟ خانهٔ که میپرسی

دل بی رخ توجانب گلشن نمیکشد
خاطر بسوی لاله وسوسن نمیکشد

بخرام سوی باغ که گل باوجود تو
خوبی نمیفروشد و دامن نمیکشد

۲ـ اشعار درباره می ومطرب وگل وبلبل وبهار وخزان وجزان که در شعر شاهی پس از اشعار عاشقانه بیش از سایر معانی وجود دارد .

۳ـ وصف : که بیشتر شامل توصیف معشوق واعضاء وحالات اوست که این خود تحت کلیت تغزل درمی آید و نیز وصف مناظر، بهار، عید، وجز آن. وصفها تازگی نمایانی ندارد وتصاویری که بیشتر بیاری تشبیه ارائه میدهد بصورت طرحهای کلی وفاقد دقت است . اوصاف لطیفی نیز دارد:

از لاله و سبزه نقشبندان بهار
شنگرف برانگیخته‌اند از زنگار

درآب روان شکوفه‌ها نداخته عکس
چون انجم ثابت و سپهر سیار

۴ـ عرفان: بسیاری ازغزلیات امیرشاهی دارای معانی و تأویلات عرفانی است چون غزلیاتی به‌مطالع :

بیا ای ازخط سبزت هزاران داغ بردلها
مرو کز اشك مشتاقان بخون آغشته منزلها

ای نقش بسته نام خطت با سرشت ما
این حرف شد ز روز ازل سرنوشت ما

سروی از باغ ارم سایه بر این خاك انداخت
که بتیغ مژه درهرجگری چاك انداخت

تا برگل تو جعد گرهگیر بسته‌اند
در گردنم ز زلف تو زنجیر بسته‌اند

ما جان به تمنای تو دربیم نهادیم
چون تیغ کشیدی سر تسلیم نهادیم

مضامین عرفانی اوظاهراً بتقلیداز پیشینیان ودراثر اپیدمی عارفانه‌ـ سرائی درمیان خاص وعام ونفوذ دیرساله آن برشعر فارسی است . جای خشنودی است که امیرشاهی این معانی راچون بسیاری از شعرای عارف‌ـ مزاج گذشته باسمبولهای ظریف والفاظ آشنا بیان میدارد که هنوزجای خودرا به اصطلاحات خشك وغیر شعری عرفان علمی که درشعر اغلب از معاصران شاهی رخنه کرده، نداده است . این مطلب را شاید بتوان چنین تعلیل کرد که چون امیرشاهی پای درحلقه خانقاهیان ومجالس درس و بحث ایشان ننهاده، به کم و کیف عرفان علمی ومدرسی ومصطلحات آن وقوف نداشته واگر میداشت شاید اونیز بصف شعرای عارفی چون انوار، شاه نعمت‌الله وجامی و جزایشان میپیوست واشعارخودرا مشحون ازموضوعات عرفان علمی میکرد. از موضوعاتی که در عارفانه سرائیهای شاهی بسیار بازگو میشود رندی وقلندری وزاهدیه‌ها و واعظیه هاست که دراین بخش بیشتر ازخواجه بزرگ تأثیر برده است .

۵ـ ابیاتی که برسبیل اندرز و نکوهش دوران وجفای یاران وستایش عزلت ازخلق سروده که جای جای در اشعاروی بچشم میخورد .

از بعضی معانی شعری چون مدح وهجودرشعروی اثری پدید نیست. درمرثیه تنها یك رباعی داردکه در سوك بایسنغراست .

اشعار امیر شاهی چون سخنوران دیگر سده نهم ازشیوه دورگـه متداول سده نهم برکنار نمانده است. توضیح آنکه : غزل سبك عراقی را از جهت تحولی که ازسادگی الفاظ ومعانی به مضمون گرائی و نازکاندیشی یافته به دو دوره ودوطرزمیتوان بخش کرد. نخست دوره مقدم غزل عراقی که تاپایان سده هفتم میکشد. در این عصر بطورکلی غلبه با سادگی وکم پیرایگی مضامین والفاظ است، چنانکه درغزل سعدی ، مولوی، اوحدی مراغه‌ای، همام تبریزی و جز آنان می بینیم. دوره دوم ازاوایل سده هشتم ببعد است که غزل فارسی بدست امثال امیرخسرو و امیر حسن دهلوی ، سلمان، خواجو، نزاری، حافظ ومعاصر اوکمال خجندی بیش از بیش به مضمون پروری، صنعت سازی وظریف اندیشی میل میکند وکمال واقعی این شیوه درشعر حافظ متجلی است. شعراو مرز بین دودوره بزرگ غزل فارسی است، مرز تعادل و تناسب لفظ بامعنی، سرودن باساختن، پدیداری نازککاری از خیالات غریب، صناعتگری ازتصنع ومضمون آوری ازتکلف. وی بحقیقت آخرین شاعری است که توانسته است با هنرمندی شگرف حتی الامکان شعر را ازتکلف برکنار دارد چنانکه اگر وی را مثلاً باکمال خجندی بسنجیم درمییابیم که کمال نتوانسته بر آنچه که حافظ کمتر به سخن راه داده یعنی تکلف وتصنع وابداعات بیهوده، مهار بزند و ازهمین عصر است که این خصوصیات هرچه بیشتر درغزل رخنه میکند. حال باید گفت هریك ازغزلسرایان سده نهم ازآنجاکه تقریباً مقلد صرف شعراء سده هفتم

وهشتم بوده‌اند، بتناسب اینکه ازسلاله سعدی‌پیروی کنند یا تیرهٔ حافظ، سخنشان دوشیوگی یافته است. این دوجنبه درشعر امیرشاهی آشکاراست. باسنجش وی باهم‌روزگارانش درمی‌یابیم‌که امیرشاهی کمتر از اکثر این شعراء درمضمون‌بازی وخیال‌پروری‌راه‌گزافه پیموده‌است. ازمضمونی‌ترین ابیات اوست:

مشاطه زلف یاربانگشت میکشد ——— زانرو که نسبتی بقلم هست دوده‌را

طراری‌آن‌طره‌زرخسارتوپیداست ——— هر جا که رود دزد بمهتاب نماید

غباریست خطت نشسته برآن لب ——— بلی خط یاقوت باشد نشسته

دلم زانرو رود دنبال آن چشم ——— که شب ناخفته راآسان برد خواب

تن زارم مکش زان طره‌ای باد ——— که مویی در رسن بسیار باشد

تا نیشکر شکسته نشد کام از او نیافت
در وی‌کسی رسدکه برآید زبندخویش

پرشد صحیفهٔ دلم ازداغ شاهدان ——— یك‌یك چونامهای کسان برقباله‌ها

زضعف دل چوسویت میفرستم نامه میخواهم
که‌روزی خویش را بربال مرغ نامه‌بربندم

شاعر گاه چنان اسیر لفظ است‌که بیتی را بخاطر نشاندن دو لفظ متناسب پدید می‌آورد ویکپارچگی معنوی را فدای برجستگی یکی‌دو لفظ خرد میکند ویا میخواهد بااتکاء به‌روابط ایهامی، جناسی، تضادی و تناسبی میان دوجزء ،وزن‌ومعنائی به‌بیت بدهد. بدیگرسخن گاه‌کلمه‌است که شأن نزول بیت واقع میشود:

من گرفتارم بجرم عشق بردارم کنید
تابکوی دوست،دشمن بیندم باداروگیر

(طباق بین دوست ودشمن وبازی با الفاظ داروگیر وگرفتار ودار)

چه شیرینست بارت ای نیقند بسودای که دل دربند داری

(رعایت بند وبار)

به‌نامه شرح جدایی کجا تواند داد

کسی که نام تو باخود به ترس وباك برد

(جناس نامه ونام)

ازدیگرسوی‌از بسیاری‌ابیاتش سادگی وروانی خاصی تراوش‌دارد:

مخرام چو گل قبا گشاده چون جامهٔ جان قباست ما را

سوی باغ آن سرو بالا میرود باز کار فتنه بالا میرود

جان‌من هرگه‌که جایی‌میروی عاشقان را دل به صد جا میرود

هر کس که شبی نشست با تو بسیار بروز ما نشیند

وگاه از فرط سادگی و بی‌مضمونی، تهی مینماید :

قمری ز بسکه ناله و فریاد کرد دوش

تا صبحدم بخواب نشد باغبان از او

ما چو دوریم از برت آخر گهی نامه‌ای بنویس و پیغامی بده

جای جای مضمونی سست وخنك بچشم میزند :

دلم بسته شد در شکنهای زلفت از آنروی گشتم چنین دلشکسته

مژگان تو که یاری آن چشم میکنند

تیغی کشیده در کف قصاب میدهند

بتان که شیوهٔ جور و ستیز میجویند

ز بهر کشتن ما تیغ تیز میجویند

گاه مضامین دیرینه را بطرزی دلپسند بازمیگوید :

کسی‌که زلف تو بیند بخواب درشب تار
علی‌الصباح پریشانیست تعبیرش

بدور چشم تو بیمار شد چنان نرگس
که‌تکیه‌زد بعصا وانکه اززمین برخاست

میانت را که میدیدیم وآن چشم　　تو پنداری خیالی بود و خوابی
غم زلف و رخت را شرح دادن　　شبی باید دراز و ماهتابی

دل من در شب‌گیسوی توره‌گم‌کرده‌است
مگرش روی تو در پیش چراغی دارد

من طوطی قدسم به قفس مانده گرفتار
کو آینهٔ روی تو تا در سخن آیم

وتعبیری دلنشین عرضه میدارد:

چمن سرسبز شد ساقی گل ونرگس بباغ‌آمد
بده جامی‌که دیگر باغ را چشم وچراغ‌آمد
(تعبیر ازنرگس وگل به‌چشم وچراغ باغ)

تشبیهات خوب بسیار دارد:

زانگونه که قندیل فروزند بمحراب
دل سوخت درآن طاق دوابروی خمیده

در آب روان شکوفه انداخته عکس
چون انجم ثابت و سپهر سیار

گاه مبالغه‌ای دلنشین :

شاهی فروزان میشودشمع زوایای فلك
زین شعله‌ها کزسوزدل شبها بگردون میکشی

آنچنانم بیاد تـو مشغول که فراموشیم برفت از یـاد

جای جای ترکیبی خوش‌تراش :

آن یار خشم رفته‌که با ما بجنگ بود
دی سنبلش زتاب می **آشفته رنگ** بود

وگاه ترکیبی ناتراشیده:

بخودره نیست درکوی مشتاقان شیدارا
خم زلفت به **قلاب محبت** میکشد ما را

اغلب ترکیبات خودرا ازدیگران وام‌کرده وکمتر تازگی درآنها مشهود است :

دل نه منزلگه **سلطان خیال** است که او
میهمانیست که در کشور آباد آید

که «سلطان‌خیال»را باکثراحتمال‌ازاین بیت امیرخسروگرفته است:

گر لعل تواحیا کندم دیر شد این دیر
ز آمـد شد سلطان خیال تـو خرابست

برخلاف بسیاری ازشعرای سده‌نهم چون جامی،انوار، شاه‌نعمت‌الله و جزایشان‌که درساختن ملمعاتِ اغلب خنك و آوردن ترکیبات ناخوش تازی گزافه رفته‌اند، عرب‌زدگی‌چندانی ازاشعار امیرشاهی پدیدار نیست وتنها دوسه ترکیب عربی دارد :

سگ کوی خودم خواندی **عفاالله** اگر من آدمی باشم همین بس

پیراهن صبر کرده چاکم ز غمت **القصه بطولها** هـلاکم زغمت

صنایع شعری اوتمام ازنوع متداول‌همه‌ادوار شعر وبیشتر شامل:

ایهام تناسب، طباق، حسن تعلیل، انواع جناس، ترصیع وموازنه، ارسال‌المثل ومراعات‌النظیر است. از بسیاری صنایع متکلف که در این سده‌روائی بسیار دارد چون تاریخ، ملمع واعناتهای یاوه برکنار است.

در بین غزلهای شاهی اوزان سبك و کوتاه بسیار است. ردیفهای تکلف‌آور چندانی بکار نمیگیرد ودشوارترین ردیفهای اوست: که بودنماند، گره، هردو، یکی، پنهان، چنین. گاهی جزئی‌ازردیف راکه‌طبعاً بایداز نظر معنا شریك ومکمل بیت باشد بصورتی مینشاندکه معناً زائدمینماید چون لفظ «هردو» در این‌ابیات:

رخ تو رشك مه و آفتاب شد هردو
به خنده لعل تو نقل و شراب شدهردو
چو دور شد لب و چشم توام زپیش نظر
ز دیده و دلم آرام و خواب شد هردو

وگاهی درغزلی با وزن‌کوتاه ردیفی چندکلمه‌ای درکار میکند و با گشادبازی درلفظ سبب تهی‌مایگی معنا ومحتوای شعر میشود:

یار با ما چنانکه بود نماند ‌ ‌ ‌ مه من مهربان که بود نماند
دل برآن آشنا که بود برفت ‌ ‌ ‌ سر برآن آستان که بود نماند
لطف هردم‌که مینمود گذشت ‌ ‌ ‌ پرسش هر زمان که بود نماند
. . . . . . الخ .

پاره‌ای مختصات دستوری: آوردن ماضی مطلق درمعنای مضارع التزامی:

بلا و درد تو ما را نصیب شد چکنم
نه عاقلست که راضی نشد بقسمت خویش
(نشد بجای نشود)

مضارع اخباری بجای مضارع التزامی:

درون سینه زداغ کهن نشان جستم بهیچ گوشه ندیدم که یادگار تو نیست

(نیست بجای نباشد)

ضمیر اشاره مفرد بجای جمع :

میرود خلقی باستقبال کامد گل بباغ

تو بمان باقی کز این بسیار آیند و روند

(این بجای اینها)

گاه لفظ او نافصیح و عیبناك است :

گفتی که رسم درسر زلفش بهوس زنار نبسته‌ای در این حلقه مرس

(مرس ناخوش نشسته)

تا بسته‌ای به سلسلهٔ مشکبو گره جانهای بیدلانست بهر تارمو گره

(تنافر حروف در بیدلانست)

آن یار خشم رفته که با ما بجنگ بود

دی سنبلش ز تاب می آشفته رنگ بود

(خشم رفته ظاهراً درمعنای بخشم رفته است)

خون که از زخمی رود داغش نهی بازایستد

دل که صدجا داغ کردم همچنان خون میرود

(درمعنا باید «ازدل» باشد)

مضامین مکرر بسیار دارد که گاه با تغییری ناچیز درجزئیات الفاظ بازگو میکند :

تاعقل دیوانه شود عنبر برآتش مینهی

یاخود ببالای شکر خط بهر افسون میکشی

خط رخت مایهٔ دیوانگیست
راست چو عنبر که بر آتش نهی

شاهی آن سهم سعادت که نشان میدادند
ناوکی بود که آن غمزه بیباك انداخت
مرا خدنگ تو دردل نشان بخت بلنداست
مگر بطالع من بوده‌است سهم سعادت

باشام طره تو نهان بود کار دل
آن روی دلفروز مرا با چراغ داشت
دل من درشب گیسوی توره گم کرده‌است
مگرش روی تو در پیش چراغی دارد

ماخود ازخاك درت رفتیم لیکن گاهگاه
پرسشی میکن دل مارا که پهلویت بماند
من خود آواره شدم لیکن دل درمانده را
پرسشی میکن که درکویت تن تنها بماند

گر بریزی خون شاهی وربخشی حاکمی
تو شه فرمانروا من بنده فرمان پذیر
گر به شمشیر سیاست مینوازی حاکمی
ور به تشریف غلامی می‌پذیری بنده‌ام

تیغ تو سر در نمی‌آرد بخونم لیك من
خویشتن را درمیان کشتگان افگنده‌ام
تیغ آن قصاب را ازخون من عارست ومن
همچنان خودرا میان کشتگان می‌افگنم

داد و ستد شعری شاهی با دیگران

۱ـ شاهی و پیشینگان

الف ـ استقبال شاهی از گذشتگان :

سعدی :

زحد بگذشت مشتاقی وصبر اندرغمت یارا
بوصل خود دوایی کن دل دیوانهٔ ما را

حافظ :

اگرآن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

شاهی :

بخود ره نیست درکوی تو مشتاقان شیدارا
خم زلفت به قلاب محبت میکشد ما را

سعدی :

کهن شود همه کس را بروزگار ارادت
مگر مرا که همان عشق اولست و زیادت

شاهی :

منم ز دست تو پا بسته درکمند ارادت
براه تـو سر تسلیم بـر زمین عبادت

سعدی :

سرو بالایی بصحرا میرود رفتنش بین تا چه زیبا میرود

شاهی :

سوی باغ آن سرو بالا میرود باز کار فتنه بـالا میرود

سعدی :

نظر دریغ مدار از من ای مه منظور
که مه دریغ نمیدارد از خلایق نور

شاهی :

نه کنج وصل تمنا کنم نه گنج حضور
خوشم به‌خواری هجر و نگاه دورادور

سعدی :

ای یار جفاکرده و پیوند بریده   این بود وفاداری وعهدتو ندیده

شاهی :

ای دیده بسی فتنه ز بالای تو دیده
صد گونه بلا از سر زلف تو کشیده

سعدی :

که دست تشنه میگیرد بآبی   خداوندان فضل آخر ثوابی

شاهی :

زهی روی تو روشن آفتابی   خطت بر لاله از سنبل نقابی

سلمان :

عزم آن دارم که با پیمانه پیمانی کنم
وین سبوی زرق را برسنگ قلاشی زنم

شاهی :

با تو عمری شد که لاف دوستداری میزنم
لاجرم اکنون ز هجرانت بکام دشمنم

حافظ :

الا یـا ایهـا الساقی ادرکاساً و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی‌افتاد مشکلها

شاهی :

بیاای از خط سبزت‌هزاران داغ بردلها
مروکز اشك مشتاقان بخون آغشته منزلها

کمال خجندی :

ای باد مکش طرهٔ جانانهٔ ما را   زنجیر مجنبان دل دیوانهٔ ما را

شاهی :

چشم‌تو برانداخت به‌می‌خانهٔ مارا   بگشود برندی در میخانهٔ ما را

کمال :

از آن لب شنیدن حکایت خوشست
سخن های شیرین بغایت خوشست

شاهی :

جفای تـو بر دل بغایت خوشست
ز شه بر رعیت رعـایت خوشست

کمال :

سری‌که پیش‌تو برآستان خدمت نیست
سری بود که سزاوار تاج عزت نیست

شاهی :

کدام دل‌که ز عشقت اسیرمحنت نیست
کدام سینه‌که ازداغ تو جراحت نیست

کمال :

برفروز امشب بطلعت مجلس ای مـاه منیر
گو بکش‌خودرا چراغ ازرشك‌وشمع‌ازغم‌بمیر

شاهی :

ای سر زلف ترا دلهای مشتاقان اسیر
هرگزت‌نگذشت‌یاد دردمندان درضمیر

کمال :

اگرچه دور بود مه ز تو بصد فرسنگ
دهان تو به‌شکر نسبتی‌است تنگاتنگ

شاهی :

کنون که موسم عیش است و بادهٔ گلرنگ

چو عندلیب غزلخوان بباغ کن آهنگ

کمال :

لب یار برهم چرا زد ز پسته چه موجب شکستن زمشتی شکسته

شاهی :

زهی از خطت نرخ عنبر شکسته قدت سرو را دست بر چوب بسته

کمال :

ای از حدیث زلف توام بر زبان گره

بگشای برقع از رخ و از زلف آن گره

شاهی :

ای بهر قتل مـا زده بر ابروان گره

بگشا بخنده آن لب و ازابرو، آن گره

کمال :

تا خلوت دل خالی ازاغیار نیابی بام و درآن خانه پر از یار نیابی

شاهی :

تا دل به غم عشق گرفتار نیابی در خیل سگان در او بـار نیابی

کمال :

باز بگذشتی برآن در ای نسیم مشکبوی

درشب تاریك چون رفتی برآن راه چوموی

شاهی :

دولت وصلش میسر کی شود بی‌جستجوی

گر وصال کعبه میخواهی سخن درراه گوی

ب ـ تأثرات لفظی و معنوی :

مهستی گنجوی :

عشاق سربسر همه دیوانه‌گشته‌اند   تا او گره به سلسلهٔ مشکبو زده

شاهی (باحتمال ازمهستی متأثرشده) :

تا بسته‌ای به‌سلسلهٔ مشکبو گره   جانهای بیدلانست بهرتارموگره

سعدی :

هرکسی را هوسی درسر وکاری درپیش
من بیچاره گرفتار هوای دل خویش

شاهی :

هرکسی پهلوی یاری بهوای‌دل خویش
ما گرفتار به داغ دل بیحاصل خویش

سعدی :

گر بنوازی بلطف ور بگذاری بقهر
حکم‌تو برمن‌روان زجرتو برمن‌رواست

شاهی :

گر بریزی خون شاهی ور ببخشی‌حاکمی
تو شه فرمانروا من بندهٔ فرمان پذیر

نیز :

گر به‌شمشیر سیاست مینوازی حاکمی
ور به تشریف غلامی میپذیری بنده‌ام

نیز :

گر لطف مینمائی وگر تیغ میزنی   گردن‌نهاده‌ام چواسیران‌بچنگ‌تو

سعدی :

شب فراق نخفتیم لاجرم ز خیال   جزای آنکه‌نگفتیم‌شکرروز وصال

شاهی :

بداغ دوری اگر مبتلا شدیم سزاست
چو روز وصل نگفتیم شکر نعمت خویش

سعدی :

خدا گر ز حکمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری

شاهی :

نا امیدی بر ارباب طریقت کفر است
گر دری بسته شد ای دل دگری بگشایند

سعدی :

این مدعیان در طلبش بیخبرانند کان را که خبر شد خبری باز نیامد

شاهی :

قومی که میدهند نشان از تو غافلند کاهل وقوف را دم تقریر بسته‌اند

امیرخسرو :

مخند ازدردمن جانا، نه برباز یست آه من
درون تا آتشی نبود نخیزد دود از روزن

شاهی :

شاهی که میسوزد دلش بیچاره آهی میکشد
دودی بروزن برشود هرجا که سوزد خانه‌ای

امیرخسرو :

وقتی اندرسر کویی گذری بود مرا وندر آن کوی نهانی نظری بود مرا

شاهی :

وقتی دل آواره درآن کو گذری داشت
با نرگس جادوی تو پنهان نظری داشت

مولوی :

ای رونق هر گلشنی وی روزن هر خانه‌ای
هر ذره از خورشید تو تابنده چون دردانه‌ای

شاهی :

ای شمع رخسار ترا تابی بهر کاشانه‌ای
وای زافتاب روی تو گنجی بهر ویرانه‌ای

سلمان :

مبارك منزلی کانجا فرود آید چوتو ماهی
همایون عرصه‌ای کارد بسویش رخ چنین شاهی

شاهی :

مبارك منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد
همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

سلمان :

چشمت به کرشمه نظری کرد که تن زد
بر مست همان به که نگیرند خطا را

شاهی :

اگر چشمت جفایی کرد سهلست کسی بر مست لایعقل نگیرد

حافظ :

تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هرکس بقدر همت اوست

شاهی :

کرده‌ای نسبت بالاش به طوبی هیهات
برو ای خواجه که باهمت پست آمده‌ای

حافظ :

با دل خونین لب خندان بیـاور همچو جام
نی گرت زخمی رسد آئی چو چنگ اندرخروش

شاهی :

همچو مجمر سینه‌ام پرآتش وانفاس خوش
همچو ساغر بادل پرخون و لب پرخنده‌ام

حافظ :

گــر کمیت اشك گلگونم نبودی گــرمرو
کــی‌شدی روشن بگیتی‌رازپنهــانم‌چوشمع

شاهی :

هست گلگون سرشکم گرمرو   در پیت میرانمش تــا میرود

حافظ :

صالح وطالح متاع خویش نمودند   تا که قبول افتد وکه درنظر آید

شاهی :

همه بضاعت خود عرضه میکنند آنجا
قبول حضرت او تا کدام خواهد بود

حافظ :

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش بهمه عالــم زد

شاهی :

چندگاهی دلم از داغ بتان ایمن بود
بازعشق‌آمدواین‌شعله بخاشاك انداخت

حافظ :

با صبــا در چمن لاله سحر میگفتم
که شهیدان‌که‌اند اینهمه خونین‌کفنان

شاهی :

با داغ تو رفتند شهیدان تو زین باغ
چون لاله بخون جگر آغشته کفنها

حافظ :

چو با حبیب نشینی و باده‌پیمائی   بیاد دار محبـان باد پیمـا را

شاهی :

بتنهایی بسی خون جگر خوردیم با یادت
توهم‌چون باحریفان باده‌نوشی‌یادکن مارا

حافظ :

تا شدم حلقه بگوش در میخانهٔ عشق
هر دم از نـو غمی آیـد بمبارکبادم

شاهی :

دلم باردگر لاف غلامی میزند جایی
بیا ای غم بمرگ نو مبارکبادکن ما را

حافظ :

ما ز یاران چشم یاری داشتیم   خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

شاهی :

عمر بگذشت ودلم جز عاشقی کاری نیافت
چشم یاری داشت ازیاران ولی یاری‌نیافت

کمال خجندی :

دستت ندید عاشق‌مسکین‌بگردنی   تا روزگار خاك وجودش‌سبو نکرد

شاهی :

پس از عمری بدست یار دادی ای فلك دستم
کرم‌کردی ولی وقتی‌که ازخاکم سبوکردی [۴۲]

۴۲ــ سعدی قریب به‌این مضمون دارد :
لب او برلب من این چه خیالست و تمنا
مگرآنکه که کند کوزه‌گر ازخاك سبویم

۲ـشاهی و معاصران

الف ـ استقبال‌ها(شاهی از دیگران یا دیگران ازشاهی):

قاسم انوار :

هردلی در دوجهان چشم وچراغی دارد
دل ما از دو جهان بی‌تو فراغی دارد

شاهی :

هرکسی موسم‌گل گوشهٔ‌باغی دارد ساکن‌کوی‌تو ازروضه فراغی‌دارد

کاتبی :

نسبت نمیکنیم بحورآن ستوده را بادیده کس نکرد برابرشنوده را

شاهی :

تلخست بی‌تو صبر دل غم‌فزوده را نتوان چشید داروی ناآزموده را

کاتبی :

همین‌که ازبرم‌آن سروناز نین برخاست
زجان سوخته صد آه آتشین برخاست

شاهی :

چو سبزهٔ ترت ازبرگ یاسمین برخاست
هزار فتنه بقصد دل ازکمین برخاست [۴۳]

کاتبی :

خویش‌را دل چون سرزلفش خریداری نیافت
جز بدو هرکس که سودا کرد بازاری نیافت

شاهی :

عمر بگذشت ودلم جز عاشقی‌کاری نیافت
چشم یاری داشت ازیاران ولی‌یاری‌نیافت

۴۳ـ محتشم: بعزم رقص چوآن فتنه از زمین برخاست
برآسمان ز لب غیب آفرین برخاست

کاتبی :

گویند راز عشق نهفتن نمیتوان   این خود حکایتیست که گفتن نمیتوان

شاهی :

ما را غمیست از تو که گفتن نمیتوان   وز عشق حالتی که نهفتن نمیتوان

کاتبی :

گشا ز صدگره زلف تابدار یکی   زصدمراد من ای سروقد برآر یکی

شاهی :

مرا دلیست بدان زلف تابدار یکی
مرا سری‌است بر آن خاك رهگذار یکی

امیرهمایون اسفراینی :

تا کارم از غم تو بمردن نمیکشد   جان‌را غم‌تو دست زدامن نمیکشد

شاهی :

دل بی‌رخ‌تو جانب گلشن نمیکشد   خاطر بسوی لاله‌وسوسن نمیکشد

امیرهمایون :

چنان درعاشقی خوکرده دل باجور و بیدادش
که ناید سالها از راحت و آسودگی یادش

شاهی :

در این گلشن چه سازد بلبل از زاری وفریادش
چو سوی عاشقان میلی ندارد سرو آزادش

امیرهمایون :

روز نوروزست و ما را مجلس افروزی چنین
ساقیا می ده که درسالی بود روزی چنین

شاهی :

باده گلرنگست و ساقی یار و نوروزی چنین
دیده روشن کن بروی مجلس افروزی چنین

لسانی :

تو نخل حسنی وجز ناز وفتنه بارتو نیست
چه ناز و عشوه که درنخل فتنه‌بارتو نیست

شاهی :

کدام عشوه که درچشم پرخمارتو نیست
کدام فتنه‌که در زلف تابدار تو نیست

لسانی :

دستی بدل گر از پی تسکین جان نهم
اول ز چاك سینه بداغ نهـان نهم

شاهی :

هرشب بدل حکایت خود در میان نهم
دل را ز سوز عشق تو داغ نهان نهم

آذری :

خویش را گه گه وجودی گر توهم میکنم
چون‌تو پیدامیشوی من‌خویش‌راگم میکنم

شاهی :

هرشب ازمستی بسوی‌خانه ره‌گم میکنم
نقد هستی وقف برخمخانه وخم میکنم

آذری :

ماگرچه پروبال بصورت‌شکسته‌ایم   با ساکنان ذروهٔ اعلا نشسته‌ایم

شاهی :

ما دل به‌چین‌زلف دلارام بسته‌ایم در باده لبش طمع خام بسته‌ایم

در مجالس‌النفائس آمده است : «مولانا آصفی : این مطلع تتبع امیرشاهی کرده :

بسی خودرا درآب دیده چون ماهی وطن دیدم
که تا قلاب زلفش را بـکام خویشتن دیـدم

مطلع امیرشاهی اینست :

خوش‌آنشب کان مه رخسار و زلف پرشکن دیدم
بهار عارضش را سبزه برگرد سمن دیدم [۴۴]

نیز درهمان‌کتاب : « سید حکیمی : معاصر امیرشاهی بوده .... در تتبع مطلع شاهی‌که مصرع: ما حق‌شناس پیرمغانیم و دیراو، ازاوست این مطلع :

مائیم و کنج میکـده و پیر دیر او
دیگرکجا رویم که داریم غیر او » [۴۵]

باز درآنجا می‌بینیم : « مولانا عبدالمؤمن : این مطلع در تتبع امیرشاهی ازاوست :

دردی است درد عشق‌که گفتن نمیتوان
گفتن نمیتوان و نهفتن نمیتوان » [۴۶]

ب- تأثرات لفظی ومعنوی :

کاتبی :

دلم‌که تا دم جان‌دادن آن دهان طلبید
دراین طلب به عدم رونهاد وهیچ ندید

۴۴- لطائف‌نامه ص ۵۹. ۴۵- ص۳۸. ۴۶- ص ۱۴۵ .

شاهی :

شاهی هوست بود حدیثی ز دهانش   افسوس که رفتی زجهان هیچ ندیده

امیرهمایون اسفراینی :

چوشد در دلبری شاگرد چشمت غمزه دانستم
که در اول نظـر استـاد خواهد بود استادش

شاهی :

چنین کان غمزه را تعلیم شوخی میدهد چشمت
بگو آتش بعالم زن که استادست استادش

امیرهمایون :

کی شود حالم نکو ازیار تا باشد رقیب
یار بدخوئی چنان با او بدآموزی چنین

شاهی :

دوست باما درمقام خشم ودنبالش رقیب
یار ما بدمهر و دنبالش بدآموزی چنین

۳ـ آیندگان وشاهی

الف ـ استقبال‌ها :

شاهی :

ابر آمد و بگریست بر اطراف چمنها
شد شسته به شبنم رخ گلهـا و سمنها

جامی :

ای برده رخت رونق گلها و سمنها
دارد دهن تنگ تـو در غنچه سخنها

شاهی :

سروی از باغ ارم سایه براین خاك انداخت
که بتیغ مژه در هـر جگری چاك انداخت

جامی :

پرتو شمع رخت عکس برافلاك انداخت
قرص خورشیدشدوسایه براین‌خاك‌انداخت

شاهی :

عیداست وخلقی هرطرف دامنکشان بایارخود
مسکین من‌بی صبرودل حیران شده درکارخود

جامی (استقبال با شباهت مضمون) :

عیدست‌وچون‌گل‌هرکسی‌خندان بروی‌یارخود
ما ودلی چون‌غنچه خون‌بی‌سروگلرخسارخود

شاهی :

بی‌لبت هردم زچشم درفشان خون میرود
پاره‌هـای دل ز راه دیـده بیرون میرود

جامی :

بررخ زردم نه‌اشکست اینکه‌گلگون میرود
شد دلم ریش ازغمت ازریش دل خون‌میرود

شاهی :

من‌که چون شمع ازغمت باسوزدل درخنده‌ام
نیست تـدبیری بغیر از سوختن تـا زنده‌ام

جامی :

نیستم چون یار ترکی‌گو ولی تا زنده‌ام
چشم ترك ولعل ترکی‌گوی او را بنده‌ام

شاهی :

هر شب بدل حکایت خود در میان نهم
دل را ز سوز عشق تو داغ نهان نهم

جامی :

هر شب بپاسبان تو سر در میان نهم
وانگه رخ نیاز بر آن آستان نهم

صائب :

کاری مکن که رو بدر آسمان نهم
هر تیر آه را که بود در کمان نهم

شاهی :

لبالبست ز خون جگر پیالهٔ ما
دم نخست چنین شد مگر حواله ما

بابا فغانی :

زهی حیات ابد از لبت حوالهٔ ما
دمی وصال تو عمر هزار سالهٔ ما

صائب :

حدیث خام مجوئید در رسالهٔ ما
بمهر داغ رسیده است برگ لالهٔ ما

شاهی :

خرابیم ازدل ای بیرحم گه‌گه یادکن مارا
سگ‌کوی توئیم آخر بسنگی شادکن مارا

محتشم :

چوبر زندانیان رانی سیاست یادکن مارا
بگردان گردسروزقید جان آزادکن مارا

شاهی :

اشك چو پرده میدرد خلوتیان راز را

چند بدل فرو خورم نالهٔ جانگداز را

عرفی :

خیز وبه جاوه آب‌ده سرو چمن‌طرازرا

آب و هوا زیاد کن باغچهٔ نیاز را

وحشی :

خیز و بناز جلوه ده قامت دلنواز را

چون قد خود بلندکن پایهٔ قدر ناز را

شاهی :

عید شد ما را دل دیوانه زندانی هنوز

گل‌شکفت‌ازگریه‌چشم‌ابر نیسانی هنوز

وحشی :

هست ازرویت مراصدگونه حیرانی هنوز

وز سر زلف تو انواع پریشانی هنوز

شاهی :

ای در درون خسته نشان خدنگ تو

جانم جراحت از مژه تیز چنگ تو

وحشی :

با مدعی به صلح بدل گشت جنگ تو

ما را نوید باد ز زخم خدنگ تو

شاهی :

زلف تو در کمند جنون میکشد مرا

خوش‌خوش بکوی‌عشق‌درون‌میکشدمرا

طالب آملی :

مستی زکوی عشق بـرون میکشد مـرا
سـرپا برهنه سوی جنون میکشد مـرا

شاهی :

ای عشق دگـر روی بمـا آوردی
بـا دل حـق‌دوستی بجای آوردی
ای شعله آه ، خانه روشن کـردی
ای غم تو خوش آمدی ، صفا آوردی

واعظ قزوینی :

ای دل تـو بتنگم از جفا آوردی
ای تن تـو مـرا بسر چها آوردی
مرگ آمد و هنگام جداییست کنون
ای عمر خوش آمدی صفا آوردی[47]

شاهی :

تلخست بی تو صبر دل غم فزوده را
نتوان چشید داروی نا آزموده را

نظیری نیشابوری :

رخصت نمیدهد دل آسان ربـوده را
دیدیم زور بازوی نا آزمـوده را

شاهی :

ساقی به آب خضر نشان ده پیالـه را
کز دل برون کنیم غم دیرساله را

۴۷ـ دیوان واعظ‌قزوینی‌نسخه مصحح فاضل ارجمندجناب‌آقای حسن سادات ناصری ص ۷۵۳ (زیر چاپ) .

صائب :

مگذار برزمین دل شبها پیاله را
از باده برگ لاله کن این داغ لاله را

ب ـ تأثرات لفظی و معنوی :

شاهی :

زهی روی تو روشن آفتابی   خطت برلاله از سنبل نقابی

جامی :

رخت ز غالیه خط گرد آفتاب کشید
خطت ز سنبل تر بر سمن نقاب کشید

شاهی :

هـر صبحدم که باد ز لعل تو دم زند
خون در درون غنچه شود تو بتو گـره

جامی :

بندد درون غنچه همه تو بتو گـره
خونابه‌ای‌کز آن لب خندان فروخورد

شاهی :

مردم دیده را ز مژگانت   خار در جایگاه خواب افتاد

جامی :

مردم چشمم‌خیال‌خواب چون بندد دگر
کز خیال آن مژه خارش ز بستر میدمد

شاهی :

هرجا که میگریزم ازاین فتنه ناگهان
عشقش عنان گرفته برون میکشد مرا

جامی :

دل‌کودو اسبه ازغم جانان همی‌گریخت

عشقش عنان گـرفته بسوی تو میـکشد

شاهی :

چو سبزهٔ‌ترت ازبرگ یاسمین برخاست

هزار فتنه بقصد دل از کمین بـرخاست

جامی :

ترا چو مشك تر ازبرگ یاسمین خیزد

چه فتنه‌کز پی تاراج عقل ودین خیزد

شاهی :

شاهی‌زگریه سیل براین آب وگل‌مریز

کاین خانه پست میشود از شبنمی دگـر

جامی :

میفشان سـرشك ای مـژه دمبـدم

که شد خانهٔ من از این سیل پست

شاهی :

شبها که بغلتد بسر کـوی تـو شاهی

خار و خسکش بستر سنجاب نماید

جامی :

بخاروخس‌که در آن‌کوی شب‌نهم پهلو

چنان خوشم‌که مگر بستر حریر منست

شاهی :

آه دردآلـود شاهی قصهٔ دل بـاز گفت

از کباب من حکایت کرد و دود روزنم

جامی :

داغ دل را آههـای آتشین باشد نشان

دود روزن میدهد آگاهی از سوز کباب

شاهی :

با داغ تو رفتند شهیدان تو زین باغ

چون لاله بخـون جگـر آغشته کفنها

جامی :

صحرای عدم لالهستان شد چو شهیدان

با داغ تو رفتند بخون غرق کفنها

(شاهی خود از حافظ تأثیر برده اما جامی از بیت شاهی متأثراست.)

شاهی :

زضعف دلچوسویت میفرستم نامهمیخواهم

که روزی خویشرا بربال مرغ نامهبربندم

جامی :

شدم بیاو زموئی زارترکونامه برمرغی

کهبندم درمیان نامه خودرا برپروبالش

صادقیکتابدار درتذکره مجمعالخواص‌که ویژه شعراء حدودپایان سده دهم است درشرح حال مولانا نثاری نوشته است : «در تتبع دیـوان بابافغانی وامیرشاهی دیوانی باتمام رسانیده است.»[۴۸] نیزدر احوال مولانا صیرفی : «دیوان امیرشاهی وقصاید کاتبی را تتبع‌کرده .»[۴۹]

۴۸–ص ۱۵۵ . ۴۹– ص ۲۴۸ .

در باره طبع حاضر

نخستین بار است که دیوان امیرشاهی سبزواری در ایران و بطبع انتقادی چاپ شده است. بیش از این چند بار در خارج از ایران بدون مقابله نسخ وتصحیح وتنقیح بطبع رسیده‌است. ازجمله سه‌طبع سنگی در سال ۱۳۲۲ه. ق. دربمبئی و دوبار در سالهای ۱۳۲۴ و ۱۳۲۶ ه.ق. در استانبول ویکبار بطریق چاپ عکسی درسوئیس باهتمام امیرمهدی بدیع در ۱۹۶۲ میلادی عرضه گردیده است.

درطبع حاضر هفت نسخه اساس‌کار مصحح این دیوان بوده است:

۱ــ نسخه خطی‌کتابخانه ملك بشماره ۵۵۱۹، به‌آغاز:

ای نقش بسته نام خطت با سرشت ما
این حرف شد ز روز ازل سرنوشت ما

و انجام:

سخن تاچند گویم پیچ در پیچ ترا من دوست میدارم دگر هیچ

به خط حاجی محمد در سال ۹۵۴، ۸۱ برگ، هر برگ ۵سطر، جلد سیاه مغزی‌قرمز،کاغذ ترمه سمرقندی، نستعلیق خوش بااوراق‌مذهب و مجدول به طلا.

هیچیك ازغزلهای این نسخه ازپنج بیت متجاوز نیست. این نسخه را باعلامت اختصاری مل۱ آوردیم.

۲ــ نسخه خطی‌کتابخانه ملك بشماره ۵۲۵۹، به‌آغاز:

ای نقش بسته نام خطت با سرشت ما
وین حرف شد ز روز ازل سرنوشت ما

و انجام:

چون مهلت عمر ما چو گل ده روزست
خندان لب و تازه روی میباید بود

نام کاتب پیدا نیست. دارای ۵۰ برگ ۱۲ سطری ، جلد روغنی زمینهٔ مرغشی ترنجدار، متن ترمه، حاشیه ختائی، نستعلیق خوش،دارای سرلوح مذهب ، مجدول بهطلا، متعلق است بهسده دهم هجری. ازلحاظ کمیت وکیفیت نسخه بسیار قابل توجهی است . این نسخه را بهعلامت مل ۲ نشان دادیم .

۳ــ نسخه خطی کتابخانه ملك بشماره۵۲۵۱: بهآغاز :

مهر نگشادم جراحتنامه هـای سینه را
لیك عنوان درون احوال بیرون منست

و انجام ، افتاده :

دندان و لب توهردو باهم   دارند مدام عیش پنهان

نام کاتب وتاریخ تحریرمعلوم نیست وباید در سده یازدهم نگاشته شده باشد . جلد میشن قهوهای ، کاغذ متن ترمه ختائی ، نستعلیق نسبتاً خوش، دارای دو تصویر، مجدول به طلا وحاشیه گل وبرگ وقسمتی از حواشی ابری الوان. این نسخه تمام غزلهای ردیف (آ) و(ب) وچندغزل ازردیف (ت) را فاقد است. علامت اختصاری این نسخه مل۳ است.

۴ــ نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی بشماره ۳۷۰،آغاز ، افتاده :

چوگل بوصف رختجامه چاك زد شاهی
بهر کجـا ورقی رفت از رسالهٔ مـا

انجام :

گفتم کـه رسم در سـر زلفش بهـوس
زنـار نبستهٔ در ایـن حلقه مـرس

نستعلیق خوش،۱۵سطری، قطع وزیری، مجدول، دارای ۴۰برگ

نام کاتب وتاریخ تحریرمعلوم نیست. این نسخه‌را به‌علامت مج۱ نمودیم.

۵ ـ نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملـی بشماره ۴۰۶۶ ،

آغاز ، افتاده :

بخونریز عاشق بهانه مجوی　　　　که قتل‌چنین بی‌جنایت‌خوشست

انجام ، افتاده :

بپای خودت رفت باید بگور　　　　چو براشتهای کسان نان خوری

نستعلیق سده دهم ـ یازدهم،۲۸ برگ ۱۲سطری،کاغذ متن‌لاژورد، حاشیهٔ نخودی، متن درمیان جدول زر ولاژورد وشنگرف، نسخه‌باارزشی است اما از نظرکمیت تا حدی ناقص . علامت اختصاری آن در حواشی مج ۲ است .

۶ـ نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی‌بشماره ۲۴۴۱،آغاز:

ای نقش بسته نام خطت باسرشت ما

این حرف شد زروز ازل‌سرنوشت‌ما

انجام :

گر نیك شمارند و گرم بدگویند　　　　با نیك و بدهیچکسم کاری نیست

کاتب: محمدقاسم قزوینی، تحریر در۹۸۰هجری، نستعلیق‌خوش، ۹۶ صفحه ۱۱ سطری ، جلد میشن زرشکی راه راه ، کاغذ متن و حاشیه سمرقندی،متن سفید،حاشیه‌آبی،جدول زروالوان، سرلوح مذهب‌مرصع، علامت اختصاری آن مج۳ است .

۷ـ نسخه چاپ سنگی باهتمام‌محمدافندی استانبول ۱۳۲۴هجری قمری مطبع محمودبك. ازآنجاکه ازلحاظ کمیت درخور توجه بود در مقابله نسخ از آن استفاده شد. این نسخه را به‌علامت چ‌نشان دادیم.

جزاین نسخ چند نسخهٔ خطی دیگر جهت یافتن اضافات یا رفع

تردید درصحت متن یا درمواردی‌که نسخ اساس‌کار ما جهت مقابلـه یك شعر وبدست دادن صورت صحیح آن کفایت نمیکرده، مورد استفاده قرار گرفته است. این نسخ عبارتست از :

۱ــ نسخه‌خطی کتابخانه‌ملك بشماره۵۹۷۵، بعلامت‌اختصاری: مل۴.

۲ــ نسخه خطی کتابخانه ملی بشماره $\frac{\text{۲۹۰ رف}}{\text{۱}}$ ،علامت‌اختصاری: کم.

۳ــ نسخه خطی کتابخانه مدرسه سپهسالار بشماره ۴۲۱، علامت اختصاری : مس۱.

۴ــ نسخه خطی کتابخانه مدرسه سپهسالار بشماره ۳۸۸، علامت اختصاری : مس۲.

۵ــ نسخه خطی کتابخانه مدرسه سپهسالار بشماره ۲۷۹ ، علامت اختصاری : مس۳.

۶ــ نسخه خطی کتابخانه مدرسه سپهسالار بشماره ۴۵۷ ، علامت اختصاری : مس۴.

روش ما درتصحیح این دیوان چنان بوده است‌که صحیحترین نسخ را متن قرار داده، دیگر نسخ را صرفنظر ازاغلاط املائی بطورکامل در پاورقی ثبت‌کردیم. در دوسه مورد نیز ناگزیرانه به‌تصحیح قیاسی‌مبادرت شد. پاره‌ای‌کلمات، اصطلاحات وامثال را توضیح‌کردیم و برخی‌کلمات‌را بارسم‌الخط امروزین نگاشتیم چون «بغلطد» که به شیوه امروز «بغلتد» نوشتیم ویاء نکره ونیزضمیر دوم‌شخص مفرد دراتصال‌به (ه)راکه بصورت همزه (هٔ) مینگاشته‌اند به(ای) تغییردادیم. غزلها شماره‌بندی و بترتیب حروف تهجی آخرابیات تنظیم شد، جزغزل نخست که سرلوحه دیوان است. درپایان‌کتاب نیزاضافات نسخ واشعار پراکنده شاعرواشعاری راکه درصحت انتسابشان به‌امیرشاهی تردید است‌آوردیم.

در اینجا برخودمیدانم‌که سپاس‌گویم مددکاری چندتن را، نخست فاضل‌گرانقدرآقای حسن‌سادات ناصری‌که‌این‌دیوان به‌توصیه ویاریگری ایشان پرداخته شد. دیگر دوست فاضلم آقای‌کامران فانی‌که در تصحیح این‌اوراق برمن منت‌گذارده‌اندوسپاس فراوان آقای ابراهیم رمضانی‌مدیر محترم‌کتابخانه ابن‌سینا راکه به طبع ونشر این دیوان اقدام کرده‌اند. نیز از دقت و توجه بسیار اعضاء چاپخانه مشعل‌آزادی بویژه آقای علی نورالهی سپاسگزارم.

سعید حمیدیان

طهران فروردین ۱۳۴۸

مآخذ مقدمه وحواشی

۱ ــ آتشکده آذر ، باهتمام حسن سادات ناصری، ج۱ ، تهران، امیرکبیر ، ۱۳۳۶ شمسی .

۲ــ احوال وآثار خوشنویسان، مهدی بیانی، بخش اول ، انتشارات دانشگاه ، تهران، ۱۳۴۵ شمسی .

۳ــ از سعدی تاجامی، ادوارد براون، به‌ترجمه وحواشی علی اصغرحکمت،چاپ دوم، ابن‌سینا، تهران، ۱۳۳۹شمسی .

۴ــ امثال وحکم، علامه دهخدا، ج۲، ۳ و۴، تهران، ۱۳۱۰ شمسی .

۵ــ برهان قاطع، باهتمام دکتر محمد معین.

۶ــ بهارستان،مولانا عبدالرحمن‌جامی، کتابخانه مرکزی، تهران، ۱۳۱۱شمسی.

۷ــ تاریخ مفصل ایران ازاستیلای مغول تاانقراض قاجاریه، عباس اقبال، تهران ۱۳۲۰ شمسی .

۸ ــ تحول شعر فارسی ، زین‌العابدین مؤتمن ، کتابفـروشی حافظ ، تهران ، ۱۳۳۹ شمسی .

۹ــ تذکرة‌الخطاطین، میرزا سنگلاخ، چاپ سنگی .

۱۰ــ تذکرة‌الشعراء،دولتشاه سمرقندی، به‌تحقیق وتصحیح‌محمد عباسی، کتابخانهٔ بارانی، تهران، ۱۳۳۷ شمسی.

۱۱ــ تذکرة‌الشعراء مشهور به‌تذکره غنی، عبدالغنی‌خان ، چاپ سنگی ، هند مطبعه انسی تیوت‌گزت .

۱۲ــ تذکره خوشنویسان، غلام محمدهفت قلمی دهلوی، چاپ سنگی، کلکته، ۱۳۲۸ قمری .

۱۳ــ تذکره طلعت، طلعت عنقا، تهران، ۱۳۳۹ شمسی.

۱۴ــ تذکره مجمع‌الخواص، صادقی کتابدار، ترجمه خیامپور ، تبریز، ۱۳۲۷ شمسی .

۱۵ ــ تذکره مجمع‌الفصحاء رضا قلیخان هدایت ، باهتمام مظاهر مصفا ، چاپ اول ، ج ۴ .

۱۶ــ تذکره مرآت‌الخیال ، شیرعلیخان لودی ، چاپ سنگی، بمبئی ، ۱۳۲۴ هجری قمری .

۱۷ــ تذکره هفت اقلیم،امین احمد رازی، بتصحیح‌جوادفاضل، ج۲،چاپ‌اول.

۱۸ــ حبیب‌السیر،خواندمیر، مجلد چهارم، از انتشارات‌کتابخانه خیام،تهران، ۱۳۳۳ شمسی .

۱۹ــ خط وخطاطان، میرزاحبیب، متن‌ترکی، قسطنطنیه، ۱۳۰۵ هجری‌قمری.

۲۰ــ دیوان‌آذری طوسی، نسخه خطی‌کتابخانه ملك بشماره ۵۹۳۸ .

۲۱ــ دیوان امیرخسرو دهلوی ، بکوشش م . درویش ، انتشارات جاویدان ، تهران ، ۱۳۴۳ شمسی .

۲۲ــ دیوان امیرهمایون‌اسفراینی، نسخه خطی‌کتابخانهٔ ملی‌شماره $\frac{\text{۲۹۰ رف}}{\text{۱}}$.

۲۳ــ دیوان بابافغانی شیرازی ، باهتمام احمد سهیلی‌خوانساری ، کتابفروشی اقبال ، تهران ، ۱۳۴۰ شمسی .

۲۴ــ دیوان جامی، چاپ سنگی، مطبعه نولکشورلکهنو ، ۱۹۳۰ میلادی .

۲۵ــ دیوان حافظ ، باهتمام محمد قزوینی و دکترقاسم غنی، کتابفروشی‌زوار، تهران ، ۱۳۲۰ شمسی .

۲۶ــ دیوان سعدی شیرازی ، چاپ بمبئی ۱۳۰۹ هجری‌قمری .

۲۷ـ دیوان سلمان ساوجی، باهتمام منصور مشفق ، بنگاه مطبوعاتی‌صفیعلیشاه تهران ، ۱۳۳۶ شمسی .

۲۸ـ دیوان صائب تبریزی، ازانتشارات‌کتابفروشی خیام، تهران۱۳۳۳ شمسی.

۲۹ـ دیوان طالب آملی ، باهتمام طاهری شهاب ، کتابخانهٔ سنائی ، تهران ، ۱۳۴۶ شمسی .

۳۰ـ دیوان عرفی شیرازی ، باهتمام غلامحسین‌جواهری، کتابفروشی‌محمدعلی علمی ، تهران .

۳۱ـ دیوان قاسم انوار ، بتصحیح سعید نفیسی ، کتابخانه سنائی ، تهران ، ۱۳۳۷ شمسی .

۳۲ـ دیوان‌کاتبی ترشیزی ، نسخه خطی‌کتابخانه ملك بشماره ۵۵۷۴ .

۳۳ـ دیوان کمال‌خجندی ، باهتمام عزیزدولت‌آبادی، تبریز، ۱۳۳۷ شمسی.

۳۴ـ دیوان لسانی، نسخه خطی‌کتابخانه ملی بشماره ۲۹۰ رف / ۱ .

۳۵ـ دیوان محتشم‌کاشانی ، بکوشش مهرعلی‌گرگانی، کتابفروشی محمودی ، تهران ، ۱۳۴۴ شمسی .

۳۶ـ دیوان مهستی‌گنجوی ، باهتمام طاهری شهاب ، چاپ سوم ، ابن‌سینا ، تهران ، ۱۳۴۷ شمسی .

۳۷ـ دیوان نظیری نیشابوری ، باهتمام مظاهرمصفا ، تهران، ۱۳۴۰ شمسی .

۳۸ـ دیوان وحشی بافقی، ویراسته حسین نخعی، چاپ‌دوم، امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۲ شمسی .

۳۹ـ ریاض‌الشعراء ، واله داغستانی، نسخه‌خطی‌کتابخانه ملك بشماره ۴۳۰۱

۴۰ـ ریحانةالادب ، مدرس تبریزی ، چاپ‌دوم، ج ۱، تهران، ۱۳۳۵شمسی.

۴۱ـ شعرفارسی درعهد شاهرخ ، دکتراحسان‌یارشاطر ، انتشارات دانشگاه ، چاپ اول .

۴۲ـ غیاث‌اللغات ، باهتمام محمد دبیر سیاقی .

۴۳ـ فرهنگ نفیسی .

۴۴ـ مجالس‌المؤمنین ، قاضی‌نوراله ششتری ، بهمت آقا شیخ‌موسی تهرانی ، چاپ سنگی ، تهران ، ۱۲۶۸ هجری قمری .

۴۵ـ مجالس‌النفائس ، امیرعلیشیر نوائی، به‌سعی واهتمام علی‌اصغرحکمت ، تهران ، ۱۳۲۳ شمسی .

غزلیات

۱

بیا[۱] ای‌ازخط سبزت هزاران‌داغ بر[۲] دلها
مروکزاشك مشتاقان[۳] بخون‌آغشته‌منزلها

بتقصیر وفا عیبم مکن ، کز آب چشم من
هنوز اندررهت[۴] تخم‌وفا میروید ازگلها

گرازگردون‌ملالی باشدت، برعشق‌املاکن
که‌عشق‌آمد دراین‌شکل‌مدوّرحل‌ّمشکلها

حریف‌بزم‌رندان‌را چه‌فکر[۵] ازانتظارمن
که‌پرمیسوزداین‌پروانه‌ازان‌شمع‌محفلها

دراین میخانه گرصدر قبولی‌آرزو داری
چو**شاهی** همّتی دریوزه میکن ازدر دلها

۲

جان بهر تو در بلاست ما را
دل پیش تو مبتلاست ما را

پیشت بدعا برآورم دست
در دست همین دعاست ما را

هر شب به هوای خاك کویت
دیده بره صباست ما را

در منزل ما چو مه نیایی
خود طالع آن کجاست ما را[۶]

تو ناوك غمزه زن ، که پیشت
سینه سپر بلاست ما را

مخرام[۷] چو گل قبا گشاده
چون جامهٔ جان قباست ما را[۸]

شاهی چه غم ار جفا کند یار
چون رو به ره وفاست ما را

۱ــ مج۱: الا. ۲ــ مج۳: در. ۳ــ مل ۱ : چشم ما. ۴ــ مل ۱، مل۲ ،مج۱،مج ۳: رهش. ۵ــ مج ۱: سود. ۶ــ این‌بیت درمل۱ نیست. ۷ــمج ۱، مج۳: بخرام. ۸ــ این بیت درمل۱ نیست .

۳

بخود ره نیست درکوی تو مشتاقان شیدا را
خـم زلفت بقلّاب محبّت میکشد ما را

اگر درپایت افکندم سری، عیبم مکن، کانجا
چنان بودم که ازمستی زسر نشناختم پا را

تودردل‌میرسی‌مهمان‌چه‌جای صبروعقل‌و[۱] جان
زمانی باش، کز نامحرمان خالی کنم جا را

غم نا‌آمده خوردن بنقدم رنجـه میدارد
همان بهتر که با فردا گذارم کار فردا را

ز مژگانش دل زاهد کجا یابد اثر، **شاهی**
بلی، خود کارگر ناید سنان خار بر[۲] خارا

۴

خرابیم،[۳] ازدل ای[٤] بیرحم گه‌گه‌یادکن مارا
سگ‌کوی توایم[٥]،آخر بسنگی شادکن ما را

دلم باردگـر لاف علامی میزنـد جـایی[٦]
بیا ای غم بمرگ نو مبارکباد کن ما را

درت‌کعبه‌است وما ارباب‌حاجت، رحمتی‌فرما
رخت عیداست و ما زندانیان، آزادکن ما را

۱ــ مل۲ : ای. ۲ــ مل۱ : با. ۳ــ مج۳: خرابم. ۴ــ مل۲، مج۳ : دل بیرحم.
۵ــمج۳: توام. ۶ــمج۲، چ ، مل۳: گاهی.

بتنهایی بسی خون جگر خوردیم با یادت
تو هم چون باحریفان باده‌نوشی[۱]، یادکن ما را
نمیدانم چو **شاهی** غیر عشق ای پارسا کاری
خدا را گر تو میدانی بیا ارشاد کن ما را[۲]

۵

چشم تو برانداخت بمی، خانهٔ ما را / بگشود برندی در میخانهٔ ما را
ازدیده ودل چند خورم خون‌خود[۳]، آخر / سنگی بزن این ساغر و پیمانهٔ مارا[۴]
گر بگذری ای باد بدان[۵] زلف چوزنجیر / زنهار بپرسی[۶] دل دیوانهٔ ما را
هرشب من و اندوه تو و گوشهٔ محنت / کاقبال نداند ره کاشانهٔ مارا[۷]
آن بخت نداریم که یکشب مه رویت / روشن کند این کلبهٔ ویرانهٔ ما را
حقّا که بافسون دگرش خواب نیاید / هرکس که شبی بشنود افسانهٔ ما را
از تاب غمت سوخت بحسرت دل **شاهی**
ای شمع تو آتش زده پروانهٔ ما را

۶

اشك چو پرده میدرد، خلوتیان راز را / چند بدل فرو خورم، نالهٔ جانگداز را
هرسحری ز[۸]خون‌دل، آب زنم براه تو[۹] / رُفته بدامن[۱۰] مژه، سجده گه نیاز را
دیدهٔ شب نخفته‌را، وصف‌دوزلف‌اومکن[۱۱] / بادل پاسبان مگو، حال شب دراز را

۱ـ مج۳: باده نوشی با حریفان. ۲ـ این غزل در مل۱ نیست. ۳ـ مج ۳: دل.
۴ـ این بیت‌درمل۱ نیست. ۵ـ مل۲، مج۳: بر آن. ۶ـ مج ۲، مل۱، مل ۳، چ: بجوئی.
۷ ـ این بیت درمل۱ نیست. ۸ـ مج۱، مج۲، مج۳، مل۱، مل۲: بخون. ۹ـ مل۲: ره ترا. ۱۰ـ کذا مج ۱ ومج ۲؛ نسخ دیگر: ریخته دامن. ۱۱ـ مل ۲: مگو.

میطلبم بآرزو ، صحبت عافیت ، ولـی تهمت عقل چون نهم،این‌دل‌عشقباز را؟

شاهی ازاین سرود غم ، طرزجنون گرفت دل
رخصت گفتگو مده [۱] ، طبع سخن طراز را

۷

زلف تو درکمند جنون میکشد مرا خوش‌خوش بکوی‌عشق‌درون‌میکشد مرا
هرجا که میگریزم ازاین فتنه، ناگهان عشقت عنان گرفته برون میکشد مرا
من‌دل نمیدهم به لب و چشم او، که یار گاه از فسانه گه به فسون میکشد مرا
برخاك آستان تـو گریم بخون دل چون خاك میدواند و خون میکشد مرا

شاهی بکوی عشق [۲] مکن بعد [۳] از این قرار
کاین دل بگوشه هـای جنون میکشد مرا

۸

خطّت‌که درد و داغ تو نو میکند مرا جان در بلای عشق گرو میکند مرا
عمری براه عشق ز سر داشتم قدم[۴] باز آرزوی آن تك و دو میکند مرا
من کشته ازجواب سلامی و لطف یار امیدوار گفت و شنـو میکند مرا
شرمندهٔ خیـال توام در غمی [۵] چنین کو پرسشی به‌آمد و رو میکند مرا

دید ابروی تو شاهی و دیوانه گشت باز
آری خراب آن مه نو میکند مرا

---

۱ ـ مج ۳ ، چ : بده. ۲ـ مج۳، مل ۲: عقل. ۳ـ مل۲: بیش. ۴ـ مل۳، مج ۱ ، مج۲ ،چ: عمری چوخاك برسرکویت شدم مقیم . ۵ـ مل۲:غم ؛ مج ۲: چنین غمی؛ مج ۳ : غم اینچنین .

۹

بسوخت آتش عشق تو بیگناه مرا بدوخت ناوك چشمت بیك نگاه مرا
به شمع نسبت بالای دلکشت کردم روا بود که بسوزی بدین گناه مرا
فتاده بر سر راه تو روی از آن مالم که پیر عشق چنین کرد رو براه مرا
به سایهٔ که گریزم در این بلا که منم چو اهتمام تو نگرفت در پناه مرا ؟
خطای شاهی بیچاره را قلم در کش
که[۱] هست لطف عمیم تو عذرخواه مرا

۱۰

تلخ است بی تو صبر[۲]، دل غم فزوده را نتوان چشید داروی نا آزموده را
ای ناله همدمی کن و از آب چشم من بیدار ساز دیدهٔ بخت غنوده را
دل شد رمیدهٔ[۳] سرزلف تو ، وز[۴] کمند نتوان بکوی عقل کشید آن ربوده را[۵]
با باغبان مگو که دلغنچه خون چراست خواندن نمیتوان ورق ناگشوده را
مشّاطه زلف یار بانگشت میکشد زانرو که نسبتی بقلم هست دوده را[۶]
ناگفته از دهان تو رمزی مرا مکش نتوان قصاص کرد گناه نبوده را
شاهی خیال خاص بگو از دهان دوست
چون نیست لذّتی سخنان شنوده را

۱۱

ساقی بآب خضر نشان ده پیاله را کز دل برون کنیم غم دیر ساله را

---

۱ - مج۲ : چو. ۲- مج۱، مج۲، چ: صبر بی‌تو. ۳- مل۲: ربودهٔ. ۴- کذامج۱و مل۲؛ چ:در؛مج۲: از. ۵- این بیت درمل ۱ و مج۳ نیست. ۶- این‌بیت درمل۱ نیست .

بلبل ز روی گل همه حرف جفا شنید آه ار ورق بباد دهند[۱] این رساله را
هر دم شکفته تر شود ازآه من رخت[۲] از رهگذار باد چه غم شمع لاله را؟
برخوان وصل دست ارادت مکن دراز کالوده کرده اند بزهر این نواله را
بخت غنوده را سر خواب است همچنان
شاهی چه تیز میکنی آهنگ ناله را؟

۱۲

ای نقش بسته نام خطت با سرشت ما این حرف شد ز روز ازل سرنوشت ما
کارم بسینه تخم وفای تو کشتن است خود عقل خنده میزند از کاروکشت ما
ما شرمسار مانده ز تقصیرهای خویش لطف تو خود نمینگرد خوب وزشت‌ما
ای شیخ شهر اگر بخرابات بگذری رشك آیدت ز کلبهٔ همچون بهشت ما
بخرام سوی تربت **شاهی** که بشنوی
بوی وفا ز طینت عنبرسرشت ما

۱۳

لبالب است ز خون جگر پیالهٔ ما دم نخست چنین شد مگر حوالهٔ ما
بر آستان تو شبها رود که مردم را بدیده خواب نیاید ز آه و نالهٔ ما
ز قدّ وروی توشرمنده باغبان میگفت: که آب ورنگ ندارند سرو ولالهٔ ما
بروز وصل تو از بیم هجر میترسم که زهر میدهد ایّام در نوالهٔ ما
چوگل بوصف رخت[۳] جامه چاك زد[۴] **شاهی**
بهر کجا ورقی رفت از رسالهٔ ما

۱ـ مل۱ : دهد. ۲ـ مل ۱: رخش. ۳ـ مل ۱: رخش . ۴ـ مل۱: شد .

۱۴

ابر آمد و بگریست بر اطراف چمنها شد شسته[1] به شبنم رخ گلها و سمنها
با داغ تو رفتند شهیدان تو زین باغ چون لاله بخون جگر آغشته کفنها
از ما سخنی بشنو و با ما سخنی گوی کز بهر تو بسیار شنیدیم سخنها
گه نازوگهی‌عشوه، گهی‌جوروگهی‌لطف[2] غیر از تو چه[3] داند دگری اینهمه فنها؟
در عشق تو صبر ودل و دینم[4] شد واکنون
مانده است در این واقعه **شاهی** تن تنها

۱۵

ای در بهار حسن تو گلها ولاله ها وی لاله را زرشك تو پرخون پیاله ها
بی[5] چاشنی درد تو هست آب زندگی زهری که دهر میدهدم در نواله ها
شب با سگان‌کوی توگفتیم دردخویش فریاد های ما نشنیدی و نـالـه ها
پر شد صحیفهٔ دلم از داغ شاهدان یك‌یك چو نام‌های کسان بر[6] قباله ها
حرفی اگر ز نامهٔ **شاهی** فتد قبول
از عشق بر رسول تو خواند رساله ها[7]

۱۶

کجایی ای ز رویت لاله را تاب بهار خرمی بگذشت ، دریاب
لبت‌باآن دوزلف ورخ چه نیکوست خوش آید باده در شبهای مهتاب

۱– مل۱، مل ۲، مج ۱، مج۳ : شستند. ۲، مل ۱: گهی لطف وگهی قهر؛ مج۳، مل۲: گهی لطف گهی جور. ۳– مل۲،مج۳: که. ۴– مل۱: جانم. ۵– مل۲، مل ۳: با. مل۲ : در. ۶– این غزل درمل۱ نیست.

دلا احرام آن‌در[1] بسته‌ای، چیست؟ قدم ننهاده فکری کن در این باب
بصد چندان لطافت، چشمهٔ خضر نیارد[2] ریختن بر دست او[3] آب
دلم زانرو رود دنبال آن چشم[4] که شب ناخفته را آسان برد خواب[5]
چو عشق آمد، اجل گو شاد بنشین که مردن را مرتّب گشت اسباب[6]
زکویش رخ منه در کعبه **شاهی**
که‌یك‌سجده‌نشاید در دومحراب[7]

۱۷

سروی[8] از باغ ارم سایه براین خاك انداخت
که به تیغ مژه در هرجگری چاك انداخت
چندگاهی دلـم از داغ بتـان ایمن بود
باز عشق آمد واین شعله بخاشاك انداخت
عقلم از بادیـه عشق تـو بیمی میـداد[9]
همّتم رخت در این راه خطرناك انداخت
همه از رشك خط و عارض رنگین تو بود
چمن اوراق‌گل وسبزه[10] که برخاك انداخت
شاهی آن سهم‌سعادت‌که نشان میدادند
ناوکی بودکه آن غمزهٔ بیباك انداخت

۱ـ مل۱:کو . ۲ ـ مل۱، مل ۲ : ندانند. ۳ ـ مج ۳: تو. ۴ ـ مل ۲ : چه نیکو رفت دل دنبال‌آن چشم . ۵ و ۶ ـ این دوبیت درمل۱ نیست. ۷ـ این غزل درمج ۳ نیست.
۸ـ مل ۲،مل ۳ ، مج۲ ، مج ۳:سرو. ۹ـ مل۱ : بیمی دارد؛ مل۲، مج۳: می‌دادخبر.
۱۰ـ مل۲ ، مج ۳ :لاله .

۱۸

خطت که سبزه بر اطراف یاسمین انداخت
چه خون که درجگر نافه های چین انداخت
دلم کـه داشت تمنّـای خاکبوس درت [۱]
بعاقبت سخن خویش بر زمین انداخت
باحتیاط قدم نه [۲] دلا ، کـه طرّه یـار
کمند حادثه در راه عقل و دین انداخت
درآفتاب ستم گـر بسوختـم ، چکنـم
چو [۳] بخت، سایه براحوال من چنین انداخت
بعشق تیـر بلا را نشانه شد **شاهی**
زبسکه‌سنگ‌ملامت‌بر [۴] آن‌واین‌انداخت

۱۹

خطت برلالهٔ تر مشك چین ریخت
بنفشه در [۵] کنـار یاسمین ریخت
صبا گردی که برد از آستانت
عروس غنچه را در آستین ریخت
گل از خوبی همی‌زد با رخت لاف
چودید ازشرم‌رویت [۶]، برزمین‌ریخت
بشوخی ابرویت زیبـا کمانیست
که‌چشمت‌خون‌خلقی‌زان [۷] کمین‌ریخت
شراب عـاشقی تـا خورد **شاهی**
به [۸] همّت‌جرعه‌برچرخ‌برین ریخت

۱ـ مل۱، مل۳،مج۱، مج ۳، چ : درش . ۲ ـ مل۳ ، مج ۱ ، مج۲، مج۳، چ : زن . ۳ـ مج ۳ :که . ۴ـ مل۱، مل۲ : به . ۵ـ مل ۱، مل۲، مل ۳: بر. ۶ـ مج ۳ ارجح آمد؛ نسخ‌دیگر: رویش . ۷ـمل۱،مل۳، مج ۳: از؛ مل ۲: در. ۸ـ مل۳، مج۲، مج ۳: ز.

۲۰

منم زدست تو پا بسته در[1] کمند ارادت | بـراه تو سر تسلیم بـر زمین عبادت
بدردعشق‌خوشم‌باخیال دوست،[2]که‌گه‌گه | قدم بپرسش مـا مینهد بـرسم عیادت
چه میدهند گواهی دو چشم یار بخونم | چو[3] نشنوند ز مستان‌بهیچ روی[4]شهادت
مراخدنـگ تودر[5]دل‌نشان بخت‌بلنداست | مـگر بطالع من بوده است سهم سعادت

یـکی‌صد است تمنّای عشق در دل[6] **شاهی**
بیا که شوق ، فزونست واتّحاد ، زیادت

۲۱

چو سبزهٔ ترت از برگ یاسمین برخاست
هزار فتنه بقصد دل از کمین برخاست
دلـم خیال دهـانت چـو در ضمیر آورد
خروش بیخودی[7] ازعقل خرده بین[8] برخاست
چو غنچه روی نمود از نقاب زنگاری
ز بلبلان چمن نـالهٔ حـزین بـرخاست
بـدور چشم تـو بیمار شد چنان نـرگس
که تکیه زد بعصا و آنگه[9] از زمین برخاست
چو مطرب از سخن **شاهی** این غزل برخواند
ز ساکنان فلك بانـگ آفرین برخاست

۱ـ مل۱، مل۲، مج ۳: بستهٔ‌کمند. ۲ـ مج۱ ، چ : یار . ۳ـ چ: که . ۴ـ مل۱: باب ؛ مج۲ : وجه . ۵ ـمج۳ ، چ: بر. ۶ـ مل ۳ ، مج ۱ ، مج۲: سر. ۷ـ مج۲: ولوله . ۸ـ مل ۳ ، چ: دوربین. ۹ـ مج۲، مج ۳: آنگه .

۲

تا خاك آستانهٔ جانان مقام ماست — در بزم عیش جرعهٔ راحت[۱] بجام ماست
گفتی: فلان بکوی من ازخاك کمتراست — این[۲] هم چو بنگری سبب احترام ماست
زاهد حرام گفت می لعل را ، بلی — ما زائریم و میکده بیت الحرام ماست
تا بر درش بخاك مذلّت نشسته ایم[۳] — سلطان‌چار بالش(۱) گردون غلام ماست
روی چو زر بخاك درش تا نهاده‌ایم
درملك[۴] عشق[۵] سکّهٔ **شاهی** بنام ماست

۲۳

خطّش بگرد عارض مهوش بر آمده است
آری ، بنفشه با گل او خوش بر آمده است
دل سوی باغ میکشدم ، کان بهار[۶] را
بر طرف لاله سبزهٔ دلکش بر آمده است
خطّی عجب دمیده ،[۷] رخی بر فروخته
چون سبزهٔ خلیل کز آتش بر آمده است
هر شب بیاد سلسلهٔ زلف در همش
صد آهم از درون مشوّش بر آمده است
شاهی ، سری بعالم دیوانگی برآر
چون قصّه[۸] با بتان پریوش برآمده‌است[۹]

۱ــ مل ۱ : عشرت. ۲ــ مل۲: آن. ۳ــ مل۳، چ: طریق گدایی گرفته‌ام. ۴ــ مل۱: کوی . ۵ــ مج۲: عیش. ۶ــ مج۱: نگار. ۷ــ مج۳ ، کشیده. ۸ــ مج ۲ :کار ؛ مج۳: قصهٔ بتان . ۹ــ این غزل در مل۱ نیست .

(۱)ــ چار بالش: کنایه ازدنیا باشد ومسندی را نیز گویند که پادشاهان وصدور واکابر برآن نشینند. (برهان قاطع)

۲۴

بازم خدنگ غمزه‌زنی بر دل آمده است
بازم ز عشق واقعه‌ای مشکل آمده است
بر دیگران کشیده[۱] خدنگ جفای[۲] خویش
این نکته‌ام ز یار بسی بر دل آمده است
آنکو نکرد سجده بمحراب[۳] ابرویی
مردود شد ز قبله که ناقابل آمده است
نخل ترت[۵] که آب گل و[۶] یاسمین بریخت
تا در کدام آب و هوا حاصل آمده است
شاهی بکوی عشق گر افتاده‌ای منال
پایت ز آب دیدهٔ خود در گل آمده‌است[۷]

۲۵

مرا در عشق بهبودی نمانده است
ز سودای بتان سودی نمانده است
دلم رفته است و آهی مانده بر جای
از[۸] آن آتش بجز دودی نمانده است
سر آمد روز عیش و یادگارش
بجز دلق می آلودی نمانده است
طبیب از ما عنان بر تافت، گویی
که هیچ امّید بهبودی نمانده است
بکش تیغ جفا[۹] در خون[۱۰] **شاهی**
کز اینش بیش مقصودی نمانده است

۱ـ مل۲، مج ۳ : کشید. ۲ـ مج۱ ، مج۳، چ: بلای. ۳ـ مج ۳: سجدهٔ محراب.
۴ـ مل۲،مج۲: ابرویت . ۵ ـ مج ۳: طرب (!). ۶ـ مج ۱: رخ یاسمین . ۷ـ این غزل در مل۱ نیست. ۸ ـ مج۲،مج۳: وز. ۹ـ مل۳،مج۱، مج ۲: بلا. ۱۰ـ مج۳:جان.

۲۶

ابرو ز من متاب، که دل دردمند تست — تیری که خورده‌ام ز کمان بلند تست
آباد، کشوری که[۱] تویی شهریار آن — آزاد، بنده‌ای که گرفتار بند تست
زلفی بتاب رفته و ابرو گره زده — بیچاره آنکه صید کمان وکمند تست
ای‌واعظ[۲] این‌حدیث کجا قول ما[۳] کجا — هنگامه برشکن، که نه هنگام پندتست
فرموده‌ای که شاهی ازاین در کمینه ایست
مپسند بروی اینهمه غم گر پسند تست[۴]

۲۷

چشم ستمگرت که بخون درکمین نشست — تیغی کشیده، در ره مردان دین نشست
با روی آتشین چو گذشتی ببوستان — گل را زانفعال، عرق بر جبین نشست
سرو سهی که خاسته بود از چمن بناز — چون دید شکل قدّ ترا، برزمین نشست
چون لاله داغدار، جهانی[۵] ز خط[۵] یار — کان سبزه بر کنار گل و یاسمین نشست
در خون نشست شاهی مسکین ز عشق تو
بیچاره‌چو نکه[۶] باتو نشست،اینچنین نشست

۲۸

جفای تو بر دل بغایت خوشست — ز شه بر رعیّت رعایت خوشست
از آن غمزه و لب به پیش خیال — گهی شکر و گاهی شکایت خوشست
بدشنام تلخم مسوز ای رقیب — که ازلعل یار این[۷] حکایت خوشست[۸]

۱ـ مج۳ : شهرآنکه . ۲ـ مل۲ : زاهد . ۳ ـ مج ۲ : تو. ۴ ـ این غزل در مل۱ نیست. ۵ـ مل ۲، مل ۳، مج ۲ ، چ: جانم. ۶ـ مل۲: بیچارهٔ‌که . ۷ـ مج ۳ : یاران . ۸ـ این بیت در مل ۱ نیست.

خطت آیت حسن و لب وقف آن[۱] به سرخ و سیه وقف آیت خوشست
بخونریز عاشق بهانه مجوی که‌قتل چنین بی جنایت (۱) خوشست[۲]
کرامت به‌رندی بدل کرد شیخ که در ملك عشق این ولایت خوشست

بهر بیت شاهی نظر کن ، ببین
کش آغاز،خوب و نهایت، خوشست

۲۹

خلق را دلها کباب از چشم پر خون منست
در[۳] جگرصد پاره از[۴] اشك جگرگون منست
خاك آن‌کو[۵] را بخون آبی زدم، لیکن‌هنوز[۶]
شرمسارم زانکه خاك او به از خون منست
مهر نگشادم جراحتنامه های سینه را
لیك عنوان درون احوال بیرون منست
کارم از تشویش[۷]عقل آمدبجان، ساقی کجاست؟
تا پی رندی روم ، کان رسم و قانون منست
سنگ طفلان خورد شاهی سالها در کوی تو
تا ببازی یکرهش گفتی که : مجنون منست[۸]

۱ــ مل۱ ، مل۲: او. ۲ ــ این‌بیت در مل ۱ ، مل ۳ و چ نیست . ۳ــ مل ۲، مج۱ ، مج ۳:وز. ۴ــمل۲، مج ۱، مج ۳: با. ۵ــ مل۲، مج ۳:ره. ۶ـ مل ۲ ، مج ۱ ، مج ۳ : چه سود . ۷ــ مج ۲ ، چ : تشویر. ۸ــ این غزل در مل۱ نیست ودرمل ۳ فقط سه بیت آخرهست .

(۱)معنای اصلی جنایت درعربی،یعنی‌گناه،مراد است. چنانکه دراین بیت سعدی :
چه جرم رفت که با ما سخن نمیگوئی جنایت ازطرف ماست یا تو بدخوئی

۳۰

مرا سری است که بر خاك آستانهٔ اوست
چو تیر غمزه کشد جان و دل نشانهٔ اوست
شب دراز چه پرسی که چیست حالت شمع ؟
دلیل[۱] سوز دلش رنگ عاشقانهٔ اوست
در این صحیفه نخواندم خط خطا ، زانرو[۲]
که هر چه مینگرم نقش کارخانهٔ اوست
عجب مدار که خواب اجل برد ناگه[۳]
مرا که شب همه شب گوش برفسانهٔ اوست
سرود مجلس اگر[۴] نیست گفتهٔ **شاهی**
چگونه دیدهٔ خلقی تر از ترانهٔ اوست؟

۳۱

گر نمیسوزد دلم ، این آه درد آلود چیست ؟
آتشی گر نیست درکاشانه،چندین دود چیست ؟
عاقبت چون روی در نابود دارد بود ما
اینهمه[۵] اندیشه بود و غم نابود چیست ؟
ناوك آن غمزه هرکس راست ، ما را هم رسد
چون مقدّر[۶] گشت‌روزی، فکر دیروزود چیست ؟

---

۱ ــ مل۱ : گواه . ۲ــمج ۳ : هرگز . ۳ - چ ، مج ۲ : ناگاه . ۴ ــ مل ۱ : مجلست ار. ۵ــ مج۱: هردم این. ۶ــمل۲:مقرر.

یك‌شب [۱] ای آرام‌جان زان زلف سرکش بازپرس
کـز پریشانی دلهـا آخرت مقصود چیست ؟

محنت شاهی [۲] و تعظیـم رقیبان تـا بکـی؟
بندگانیم، این [۳] یکی مقبول و آن [۴] مردود چیست؟ [۵]

۳۲

با طرّهٔ تو سنبل شوریده‌حال چیست؟ / جاییکه ابروی تو نماید [۶]، هلال چیست؟
تا بردرت [۷] طریق گدایی گرفته‌ام [۸] / دانسته‌ام که سلطنت بیزوال چیست
حالا بوصل تو فلکم عشوه میدهد / تا بخت خوابناك مرا درخیال چیست
مرغـان باغ را چو نسیمی کفایتست / باگل بگوی کین همه غنج و دلال چیست؟

با آنکه باختیم [۹] سر اندر رهش چو گوی [۱۰]
روزی نگفت شاهی شوریده، [۱۱] حال چیست

۳۳

کدام دل که زعشقت اسیرمحنت نیست ؟ / کدام سینه‌که ازداغ تو جراحت نیست؟
طبیب چارهٔ دل گو مساز و رنج مبر / که ناتوان مرا آرزوی صحّت نیست
به قول مـا می روشن نمیکشد [۱۲] زاهد / درون تیره دلان قابل نصیحت نیست [۱۳]

۱ــ مج۲: ره. ۲ــ مل۲: بچند. ۳ــ مج۳،چ: آن. ۴ــ چ: این. ۵ــ این غزل درمل۱ نیست. ۶ــ مل۱: ابرویت‌بنماید. ۷ــ مل۲ارجح‌آمد؛ نسخ‌دیگر: درش. ۸ــمل۱: گزیده‌ام. ۹ــ مج ۳: ما پاك باختیم. ۱۰ــ مصراع در مل ۱ چنین است: باآنکه رفت عمرگرانمایه در رهش؛ در مل۲: باآنکه رفت عمرگرانمایه درسرش. ۱۱ــ مل۳،مج ۲، چ : بیچاره . ۱۲ــ مل ۲: نمیخورد. ۱۳ــ این بیت درمل ۱ نیست.

اگر لطایف غیبت هواست ، ای صوفی[۱] بنوش باده، که حاجت به رقص و حالت نیست[۲]
چو من به کوشش واعظ کسی نخواهم شد بگو تردّد ضایع مکن که منّت نیست[۳]
بمجلسی که سخن زان لب و دهان گذرد[۴] حدیث غنچه مگویم، که هیچ نسبت نیست[۵]
خیال روی[۶] تو تا[۷] نقش بسته‌ام دردل دگر هوای بتانم بهیچ صورت نیست
دلا مدار ز ابنای دهر چشم وفا که در جبلّت این همرهان[۸] مروّت نیست[۹]
به ناله دردسر خلق میدهد **شاهی**
زکوی خویش برانش، که اهل صحبت نیست

۳۴

کدام عشوه که درچشم پرخمار تو نیست کدام فتنه[۱۰] که درزلف تابدار تو نیست
درون سینه ز داغ کهن نشان جستم بهیچ گوشه ندیدم که یادگار تو نیست
دلا عنان ارادت بدست دوست[۱۱] سپار دراین مقام چو[۱۲] کاری باختیار تو نیست
هوای عشق چو کردی دلا ز[۱۳] روز نخست هزار بار بگفتم : مکن که کار تو نیست
اگرچه در ره عشق تو خاك شد **شاهی**
هنوز بر[۱۴] دل آزرده‌اش غبار تو نیست

۳۵

مرا گر با تو روی همدمی نیست گدایان را به سلطان محرمی نیست

۱ـ مل۲: ساقی. ۲ـ این بیت را ازمل۲، مس۱، مس۳ و مج۳ آوردیم. ۳ـ این بیت درمل ۱ نیست. ۴ـ مل۲: گویند. ۵ـ این بیت درمل۳، مج۱، مج ۲ وچ نیست. ۶ـ مل۱ : زلف . ۷ـ چ: ترا. ۸ـ مل ۳: مردمان. ۹ـ این بیت در مل۱ نیست . ۱۰ـ مل۱،مل۲: شیوه. ۱۱ـ مج۳: یار. ۱۲ـ مل۳،مج ۱: که. ۱۳ـ مج۲، مج۳: به. ۱۴ ـ مل۱ : در .

ز عشقم درد و غم در دل بسی هست — بـه [1] اقبال توام زینها کمی نیست
پری را مانـد آن مـه در لطافت — رقیبش نیـز چندان آدمی نیست
کسی را گلبـن امّیـد نشکفت — دراین بستان که بوی [2] خرّمی نیست
خط جانان [3] بکین برخاست ، **شاهی**
به غم بنشین ، که جای بیغمی نیست

۳۶

امروز نسیم سحری بوی دگر داشت — گویی [4] گذر ازخاك سرکوی دگر داشت
ما یکدل ویکروی چنین، وان‌گل‌رعنا — افسوس که از هر طرفی روی دگر داشت
دی مُردم‌ازآن‌ذوق [5] که درگفتن دشنام [6] — با ماش سخن بود ونظرسوی دگر داشت
خوش‌وقت‌کسی موسم‌نوروز،که چون‌گل — هرروز سرآب [7] ولب‌جوی دگر داشت [8]
شاهی به‌تماشای مه عید نیامد
بیچاره‌نظردرخم‌ابروی‌دگرداشت

۳۷

دوش از رخ تو بزم گدایـان چراغ داشت
وز دیدن تو دیده گلستان و باغ داشت
هر جلوه‌ای که شاهد مه داشت بر فلك
دل با فروغ روی تو زانها فراغ داشت

۱ــ مج۱ مج۳،چ: ز. ۲ــ مل۳: روی؛ مج۱، مج۲، مج۳، چ: جای. ۳ــ مج۱، چ: خوبان. ۴ــ مل۳،چ: گویا. ۵ــمج۳:شوق. ۶ــمصراع درچ‌چنین است: برغیر نظر داردو درگفتن دشنام . ۷ــمج۲: شرابی. ۸ــ این‌بیت در مج۳ نیست.

با شام طـرّهٔ تـو نهـان بـود کار دل
آن روی دلفروز مـرا بـا چراغ داشت
چون سبزه و گلست ز هجرت بخاك وخون
آن دل که ذوق سبزه[۱] وگل در دماغ داشت
چون لاله چـاك شد دل **شاهی** ز[۲] سوز عشق
کز گلشن زمانه بسی درد و داغ داشت

۳۸

صبا تا ز زلف تو بویی نداشت — دلم در جهان آرزویی نداشت
جهان هرگز از نازنینان چو تو — جفا پیشهٔ[۳] تند خویی نداشت
بهار آمد و هیچ بلبل نمـاند — که پیش گلی گفتگویی نداشت
دلم کز جفای کسی خسته بود — سر سبزه و طرف جویی نداشت
بناکام **شاهی** برفت از درت
که[٤] پیش تو هیچ آبرویی نداشت

۳۹

وقتی دل آواره درآن کو گذری داشت
با نرگس جادوی تو پنهان نظری داشت
گفتی : خبردوست شنیدی چه‌شدت حال ؟
اینها ز کسی پرس که ازخود خبری داشت

۱ـ مل۲: لاله. ۲ـ مل۱، مج۱، مج۲: به. ۳ـ مل۱: پیشه و. ۴ـ مل۲: چو.

دل ناوك مژگـان ترا سینه سپر کرد
پیکان‌تو چون[۱] با[۲] دل‌آزرده[۳] سری‌داشت

زاهد بهوای حرم از کوی تـو شد دور
خودکوی‌تو در[۴] روضهٔ فردوس‌دری‌داشت

صد چاك شد ازدست[۵] فراقت دل **شاهی**
چون‌لاله، که‌باداغ‌تو خونین‌جگری‌داشت

۴۰

عمر بگذشت و دلم جز عاشقی کاری نیافت
چشم یاری داشت ازیاران ولی یاری نیافت

ای دل از کویش ببر سرمایهٔ درد[۶] و نیاز
کین متاع کاسد اینجـا هیچ بازاری نیافت

تا صبـا زلفش برای صید دلهـا باز کرد
آن[۷] کمند فتنه را چون من گرفتاری نیافت

سالها دل چون صبا طوف ریاض دهر کرد
درفضای[۸] او گلی گر یافت، بی‌خاری نیافت

شاهی از یاران خود با کنج تنهایی بساخت
زانکه باهرکس غم‌دل‌گفت[۹] غمخواری نیافت

۱ـ مج۳: خود. ۲ـ مج۲: در. ۳ـ مل۲: مجروح؛ مج۲: دیوانه. ۴ـ مل۱: از؛ مج۳: با. ۵ـ مل۱: درد؛ مج۳، مل۲: تیغ. ۶ـ مل۳، چ: راز؛ مج۳: عجز. ۷ـ مل۳، چ: این. ۸ـ مل۱، مل۲: ریاض. ۹ـ مل۱: گفت و.

۴۱

ساقی ، به غم تو عقل و جان رفت | می ده ، کـه تکلّف از میـان رفت
شد تاب و توانم اندر[1] این راه[2] | من هـم بروم ، اگـر توان رفت
تا شد رخ و زلفت[3] از نظـر دور | کام دل و آرزوی جـان رفت
من بودم و دل کـه قامتت برد | آن[4] نیز بجـای راستان رفت

شاهی که چو لاله غرق خون است
با داغ تـو خواهد از جهـان رفت

۴۲

کسی که عاشق روی تو شد بباغ نرفت | هوای کوی تواش هرگز[5] از دماغ نرفت
دلی که با تو به غوغای عاشقی خو کرد | ز کوی تفرقه در گوشهٔ فراغ نرفت
چو لاله دلق مـی آلود را زنم[6] آتش | کز آب دیده بشستم بسی و داغ نرفت
دلا بسوز ، چو[7] سودای زلف او داری | کسی بخانه تاریك بی‌چـراغ نرفت

نرفت نالهٔ **شاهی** به گفتگوی رقیب
غزلسرایی بلبل به‌بانگ زاغ نرفت

۴۳

ای دل ایّام هجر شد بنیاد | رو ، که مرگ توت مبارك باد
دل سوزان من ز آه منست | چون[8] چراغی نهاده در ره باد
آنچنانـم بیـاد تـو مشغول | که فـراموشیم برفت از یـاد

۱ـ مل۱، مل۲: توان من در. ۲ـمل۲: ره. ۳ـ مل۳ : دورخ‌تو. ۴ـ مل ۱ ، مج۳: او . ۵ـ مل۲، مج۲: دیگر. ۶ـ مل۲: زدم. ۷ـ مل۳:که. ۸ـ ج: چو.

مژده ده روزگار را، که گذشت عیش پرویز و محنت فرهاد[۱]
سرو آزاد ، بندهٔ قد تست ای غلام تو بنده و آزاد

گفتی : افتاد **شاهی** از نظرم
کاشکی اینچنین[۲] نمی افتاد[۳]

۴۴

تا ز شب بر مهت نقاب افتاد سایه بالای آفتاب[۴] افتاد
در[۵] رخم تا بناز خنده زدی نمکی بر دل کباب افتاد
مردم دیده را ز مژگانت خار در جایگاه خواب افتاد[۶]
شیشه زان سر نهد بپای قدح که حریف تُنُك شراب افتاد[۷]
در چمنها بنفشه بیتاب است تا به زلف تو پیچ و تاب افتاد
گرد روی تو خط زنگاری سبزه ای بر کنار آب افتاد

حاجت باده نیست **شاهی** را
که ز جام لبت خراب افتاد[۸]

۴۵

دل[۹] بهر تو در ملامت افتاد وز عشق[۱۰] بدین علامت افتاد
گشتم به هوس ندیم عشقت خود عاقبتم[۱۱] ندامت[۱۲] افتاد

۱ــ این بیت راaز: مج ۲، مل۲، مل۴، کم‌ومس۱ برداشتیم. ۲ــ مج۳،چ: ازنظر. ۳ــ مصراع در مج۳ چنین است:این زمان چاره چیست چون افتاد (!) ؛این غزل درمل۱ و مل۳ نیست. ۴ــ مل۳:ماهتاب. ۵ــ مل۲: بر؛ مل۱: درغم مابناز. ۶و۷ــ این دوبیت درمل ۱ نیست. ۸ــ این غزل درمج۲ ومج۳ نیست. ۹ــ مج۳، مل۲:جان. ۱۰ــ مج۱، مج۳، چ: عیش. ۱۱ــ مج ۳، مل۳: عاقبتش. ۱۲ــ مل۳: غرامت.

ای دل، چو به قامتش فتادی[1] دیدار تو با[2] قیامت افتاد
او تیغ جفا کشید[3]، لیکن بر جانب ما غرامت افتاد
گم گشت بکوی عشق[4]، **شاهی**
زاهد[5] به ره سلامت افتاد[6]

۴۶

تا دل ز کف اختیار ننهاد پا بر سر کوی یار ننهاد
دور از تو چه داغ بود کایّام بر جان و دل فکار ننهاد
مرغی که وفای دهر دانست دل بر گل[7] نوبهار ننهاد
تا بستهٔ زلف او نشد دل سر بر خط روزگار ننهاد
در عشق تو زان[8] فتاد **شاهی**
کاوّل قدم استوار ننهاد[9]

۴۷

باز آی، که دل بی‌تو سرخویش ندارد بیمار تو از جان رمقی بیش ندارد
از داغ تو ذوقی[10] نبرد عاشق بیدرد[11] مرهم چکند آنکه دل ریش ندارد؟
گر لطف تو مارا ننوازد چه توان کرد؟ سلطان چه عجب گر سردرویش ندارد؟

۱ـ مل ۳، چ: رسیدی. ۲ـ مج۳: تا. ۳ـ مج ۳: کشیده. ۴ـ مل ۲: زهد.
۵ـ مل۳: صوفی. ۶ـ این غزل در مج۲ نیست. ۷ـ مل۲، مج۱: گل و. ۸ـ مج ۳، مل۳، چ: ازآن. ۹ـ این غزل درمج۲ نیست. ۱۰ـ کذا مج۳ومل۲؛ نسخ دیگر: سودی.
۱۱ـ مل۲: بیدل.

آن را که رسد ناوك دلدوز تو بر چشم ناکس بود ار چشم دگر پیش ندارد
تا عشق تو در واقعه شد رهبر[۱] **شاهی**
فکر از[۲] خرد مصلحت اندیش ندارد[۳]

۴۸

باز این سر بی سامان[۴] ، سودای کسی دارد
باز این دل هر جایی ، جایی هوسی دارد
از کنج غمش دیگر ، در باغ مخوان دل را
کان مرغ که من دیدم ، خو با قفسی دارد
هر کس بهوای دل ، دارد به جهان چیزی
مائیم و دل ویران ، آن نیز کسی دارد
شبها سگ کویش را ، رحمی نبود بر من[۵]
خوش وقت اسیری کو ، فریاد رسی دارد
از کوی بتان **شاهی** ، کم‌جو ره برگشتن
کاین بادیه همچون تو، آواره بسی دارد[۶]

۴۹

هر کسی موسم گل گوشهٔ باغی دارد
ساکن کوی تو از روضه فراغی دارد
من‌در‌این کوی خوشم،گرچه به‌جنّت رضوان
مجلس[۷] خرّم و آراسته باغی دارد

۱ـ مل۳: همره. ۲ـ مل ۳: فکر خرد. ۳ـ این غزل درمج۲ نیست. ۴ـ مل۱: سودایی. ۵ـ مل۱:ما. ۶ـ این غزل درمج۲ ومج۳ نیست. ۷ـ مل۱: مجلسی.

لاله بین چاك زده پیرهن خون آلود
مگر او[1] نیز ز سودای تو داغی دارد
دل‌من در شب گیسوی تو ره گم کرده است
مگرش روی تو در پیش چراغی دارد
فکر سودای سر زلف تو دارد **شاهی**
ظاهر آنست که آشفته دماغی دارد[2]

۵۰

خدنگ او که بجان[3] مژدهٔ هلاك برد — نوید عیش بدلهای دردناك برد
به خاکپای تومردن[4]،رقیب‌را هوس‌است — روا مدار که این آرزو بخاك برد
دلم بکوی تو دامن کشان رود[5]، ترسم — که سوی خانه گریبان چاك چاك برد
بنامه شرح جدایی کجا تواند داد — کسی‌که نام تو با خود به‌ترس وباك برد؟
به ششدرغمت این‌نیم جان‌که **شاهی** راست
امید هست که آید فراق و پاك برد[6]

۵۱

خاك من باد از سر کوی تو گر[7] بیرون برد
نیست روی[8] آنکه این سودا زسر بیرون برد
خلوتی خوش دارم امشب با خیال زلف او
گرنه‌باد صبح از[9] این خلوت[10] خبربیرون‌برد

۱ـ مج۲،مل۲، مل۳: آن. ۲ـ این‌غزل درمج۳ نیست. ۳ـ مج۲: دل. ۴ـ مج۲: رفتن. ۵ـ مل۳: ازآن . ۶ـ این غزل درمج۱ومج۳ نیست. ۷ـ مج۳: گو؛ مل۱: کویت اگر. ۸ـ مج۳: ممکن؛ مصراع در مل۱ وچ چنین آمده است: حاش‌لله کاین خیال از چشم تر بیرون برد. ۹ـ مج۳: ز. ۱۰ـ مل۱: مجلس.

با خیالش گر شبی در کنج تنهایی روم
آب چشمم باز بردارد[۱]، ز دربیرون برد
هرزمان ازآب چشمم شعله بیش است[۲]، ای طبیب
شربتی فرما، که این سوز از[۳] جگر بیرون برد
مجلس[۴] خاص است، اگر **شاهی** گرانی[۵] میکند
اهل صحبت نیست، گو تا درد سر بیرون برد[۶]

۵۲

مرا عشقت از ره برون میبرد — بکوی ملامت درون میبرد
گرا ینست زنجیرزلف، ای حکیم — ترا هم به قید جنون میبرد
بتاراج دل چشم او بس نبود — لبش نیز خطّی بخون میبرد
گل از روی او هست در انفعال — ولیکن به خنده برون میبرد
اگر **شاهی** از لعل[۷] او برد جان
ازآن چشم خونریز[۸] چون میبرد؟[۹]

۵۳

دل زلف ترا گرفت، بد کرد — شبگیر بد از برای خود کرد
ایّام بخون من کمین داشت[۱۰] — خاصه که غم تواش مدد کرد
ما را بمجنون چه جای طعنه — پیش تو که دعوی خرد کرد؟

۱ـ مج۳: بستاند. ۲ـ مل۲: خیزد. ۳ـچ: سوزجگر. ۴ـ مج۳،مل۲: صحبت.
۵ـ مج۳: گدایی. ۶ـ این غزل در مج۱ و مج۲ نیست. ۷ـ مل۲: دست. ۸ ـ چ: خونخوار؛مل۳: خونخواره. ۹ـاین غزل درمج۲،مج ۳ومل۱ نیست. ۱۰ـمل۳: کمر بست.

زد قرعه[۱] بنام هرکسی عشق ما را به غم تو نامزد کرد
شاهی چو صبا دمی نیاسود
تا میل بتان سرو قد کرد

۵۴

گرم[۲] عشقت عنان دل نگیرد دلم کوی بلا منزل نگیرد
مرنج از بیخودی‌های دلم، زانك زدیوانه کسی بر[۳] دل نگیرد(۱)
اگرچشمت جفایی کرد، سهل‌است کسی برمست لایعقل نگیرد(۲)
نسازد عاشقی را خاك ، ایام که اوّل باغمت درگل[۴] نگیرد[۵]
توانم برد جان از بند[۶] زلفت اگر چشم توام غافل نگیرد
دوانم اشك را هر دم بکویش که دانم راه برسائل نگیرد[۷]
بشرطی شد قتیل عشق ، **شاهی**
که فردا دامن قاتل نگیرد[۸]

۱ــ مج۳:جرعه. ۲ــ مل۲:اگر. ۳ــ مل۱:در. ۴ــمج۱: دل. ۵ــاین بیت‌در مل ۱ نیست. ۶ ــمل۱: دست. ۷ــ این بیت درمل۱ نیست. ۸ــ این غزل درمج ۳ **نیست.**

(۱)ــ ازامثال است.درامثال وحکم دهخدا همین بیت شاهی بەشاهدآورده شده است. امثال و حکم ج۲ص ۹۰۳.(۲) ــ مثلی است. فردوسی گوید:

چنین داد پاسخ که ازمرد مست خردمند چیزی نگیرد بدست

سلمان ساوجی راست:

چشمت بکرشمه نظری کرد که‌تن زد : برمست همان به‌که نگیرند خطا را

امثال وحکم چاپ ۱۳۱۰ ج ۱ ص۱۵۷ .

۵۵

هردم ز عشق ، بر دل من صد بلا رسد
آری ، بدور حسن تو اینها مرا رسد

جانم بلب رسید در این محنت و هنوز
تا کار دل ز دیدن رویت کجا رسد

انعام عام تو همه را میرسد ، چه شد
گر ناوکی بـه سینهٔ این مبتلا رسد؟

در جلوه‌گاه دوست رسیدن، نه[۱] حدّ ماست
آنجا مگر شمال رود[۲] یا صبا رسد

شاهی برآستان ارادت نشسته است[۳]
بادرد خوگرفته ، که روزی دوا رسد

۵۶

ای خوش‌آنشب[۴] که به‌بالین من‌آن ماه[۵] رسد
شمع در دست بـه کاشانه‌ام آن شاه [۶] رسد

وعدهٔ وصل به ماهی شد و ماهی عمریست [۷]
بخت [۸] آن‌کو کـه مرا عمر به یك ماه رسد

دل در آن چاه ذقن ماند ، بگو با سر زلف
که بفریاد اسیران تك [۹] چاه رسد

۱ـ مج۲: چه. ۲ـ مل۳: وزد. ۳ـ مل۲: نهاده‌سر. ۴ـ مل۲: آندم. ۵ـ مج۳، مل۲: شاه. ۶ـ کذا مل۴ ؛ مج۳، مل۲ : ببالین من‌آن ماه؛ مس۱: ببالین من‌آن شاه ؛ کم: ببالای سرم‌شاه. ۷ـ مج۳: سالیست. ۸ـ مج۳، کم: وقت. ۹ـ مج۳، کم: ته.

گفتمش : شب همه شب از غـم تو[۱] نالانم
گفت : می‌نال ، بفریـاد[۲] تـو الله رسد[۳]

روی در آینهٔ مهر تو جان خواهم داد[۴]
دم آخر که مرا عمر بـه یك آه[۵] رسد[۶]

گفته‌ای : **شاهی** اگرهیچ نباشد[۷] سگ ماست
من که باشم، که بدین[۸] سوخته این‌جاه[۹] رسد[۱۰]

۵۷

چو سروقدّ تو در جویبار دیده رسد
مرا خدنگ بلا بر دل رمیده رسد

ز دیدن تو بلایی‌که میکشد دل من
امیدوار چنانم که پیش دیده رسد

به‌گرد[۱۱] آن خط مشکین‌کجارسد نافه
مگر صبا، که بدان طرّهٔ خمیده رسد

اگرچه بررخ‌بستان‌دمید[۱۲] سبزه،ولیك[۱۳]
گمان مبرکه‌بدان‌خـطّ نو دمیده رسد

ز یاد آن لب ، اگر یکنفس بکام رسم
خیال چشم تـو تیغ بلا کشیده رسد[۱۴]

صبا ببوی تـو آرام جـان مردم شد
بلی، خوشست نسیمی‌که‌آرمیده‌رسد[۱۵]

اگر صبا ز سرکوی او رسد[۱۶] ، **شاهی**
نسیم روضه به جان ستم رسیده رسد

۱ــ مل۲: بی‌توزغم. ۲ــمج۳: که فریاد. ۳ــ این بیت درکم نیست. ۴ــکم، مس ۱: توخواهم دیدن. ۵ــکم: ماه. ۶ــ این بیت درمل۲ ومل۴ نیست. ۷ــکم: نیرزد ؛ مج ۳: دورنبا شد. ۸ــ مل۲: بدین؛ مل۴: بمن. ۹ــ مج۳ : بمن سوخته این ماه؛ مس۱ : من کیم‌تا بمن سوخته‌آن ماه. ۱۰ــ این غزل راازمج۳، کم، مل۲ ، مل۴ ومس ۱ آوردیم. ۱۱ــ مج۲: پیش. ۱۲ــمل۲،چ: دمیده. ۱۳ــ مج۳: وگل. ۱۴ــ این‌بیت درمل۱ نیست. ۱۵ــاین بیت در مل۱ ، مج۱و چ نیست. ۱۶ــ مج۲: رود.

۵۸

کسی کش مهـر خوبان کار باشد — دلش بـا درد و محنت یار باشد
حدیث عاشقی ، وانکه [۱] غم کار [۲] — خرد داند که دور ازکار [۳] باشد
تن زارم مکش زان‌طرّه ، ای‌باد [۴] — که مویی در رسن بسیار باشد(۱)
من ازوی برنخوردم، یارب‌آن سرو — ز شاخ عمـر برخوردار باشد

به رسوایی علـم بردار ، **شاهی**
که صبـر و عاشقی [۵] دشوار باشد

۵۹

مبارك ، منزلی کان خانه را [۶] ماهی چنین باشد
همایون،کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد
یك امروزی عتاب‌آلوده [۷] دیدم روی او ، مُردم
کسی را جان‌کجا ماند ، اگر ماهی چنین باشد ؟
ز رنج و راحت گیتی ، مرنجان دل ، مشو خرّم [۸]
که آئین جهان گاهی چنان گـاهی چنین باشد
غمش تا یـار من شد ، روی در راه عدم کردم
خوشست آوارگی آن‌را که همراهی چنین باشد

بخنده گفت: **شاهی** ، تیغ رانم برسرت روزی
نیم‌نومید[۹]ازاین‌دولت،که‌ناگاهی چنین‌باشد [۱۰]

۱ـ چ: آنکه. ۲ـ مل۱، مج۳،چ: یار. ۳ـ مج۲: کارش زار(!). ۴ـ مل۱: یار.
۵ـ چ: صبرعاشقان. ۶ـ چ :خانهٔ ماهی. ۷ـ چ: آلود. ۸ـ مل۲: غمگین. ۹ـ مج۲: محروم . ۱۰ـ این غزل درمل ۱ نیست .

(۱) ـ ضرب‌المثلی است. درامثال وحکم دهخدا بدینصورت ضبط شده است: «مویی بریسمانی مدد است». ر.ك. امثال وحکم، چاپ۱۳۱۰ ، ج۴،ص۱۷۶۰ .

۶۰

یار خط بر روی زیبا میکشد سبزه بر گلبرگ رعنا میکشد
ماه را دامی ز عنبر مینهد لاله را داغی ز سودا میکشد
سنبل از سودای مشکین کاکلش طرّهٔ شبرنگ در پا میکشد
در چمن سرو ازفرودستان اوست خویش‌راچندین‌چه[1] بالا میکشد
ای ملامت‌گو[2] ، من وخاك درش گر ترا خاطر به صحرا میکشد[3]
میکشد پیکان ز دل ، آه از جگر
شاهی از دست[4] تو اینها میکشد[5]

۶۱

دل بی‌رخ تو جانب گلشن نمیکشد خاطر بسوی لاله وسوسن نمیکشد
بخرام سوی باغ ، که گل باوجود تو خوبی نمیفروشد و دامن نمیکشد
ای بخت‌خواب‌رفته،کجایی،که‌درفراق آن میکشم ز دوست که‌دشمن نمیکشد
آن‌راکه درفراق کسی تیره‌گشت روز[6] در بزم عیش بادهٔ روشن نمیکشد
گر دست راحت است وگر خنجر ستم
شاهی ز اختیار تو گردن نمیکشد[7]

۶۲

باغ را باز مگر[8] مژدهٔ گلریز آمد که نسیم سحر از طرف چمن تیز آمد

۱ـ مل۱: چندانکه. ۲ـمل۲: نصیحت‌گو. ۳ـاین بیت درمل۱ نیست. ۴ـمج۱، چ: جور. ۵ ـ این غزل درمج۳ نیست. ۶ـ مل۱: آنراکه در فراق سرآمد شمارعمر.
۷ـ این غزل درمج۲ ومج۳نیست. ۸ـ چ: نگر.

توتیا رنگ غباری ز رهش پیدا شد[۱] که صبا مشك فشان ، غالیه‌آمیز آمد
نو نو اسباب‌طرب‌ساخته‌کن، کاندر باغ گل نوخاسته و سبـزهٔ [۲] نوخیز آمد
باز عشق توام ازصبر جدایی فرمود باز بیمار مـرا نوبت پرهیـز آمد[۳]
جام شاهی که ز خون جگرش پرکردند
خوار منگر،که زلال طرب‌انگیز آمد[۴]

۶۳

چمن سرسبز شد ساقی،گل ونرگس [۵] بباغ آمد
بده جامی ، که دیگر باغ‌را چشم وچراغ آمد
چوبلبل‌با[۶] فغان ، چون‌لاله‌در[۷]خون دلم ، آری
ازاین گلشن نصیب عشقبازان [۸] درد و داغ آمد
توکاندر پای‌دل[۹] خاری نداری،گشت بستان‌رو[۱۰]
من وکویش،که نتوان‌با دل غمگین[۱۱] بباغ آمد
دلم آشفته‌تر گشت از خط نو خیز او ، گویی
دگر دیوانه را بوی بهـار اندر دمـاغ آمد
بعشق نیکوان آسوده نتوان زیستن ، **شاهی**
مباش ایمن ، که چشم بد برایّام فراغ آمد[۱۲]

۶۴

چو شمشاد قدت درگلشن آمد خلل در کار سرو و سوسن آمد

۱مج۳: شدپیدا. ۲ـ مل۱: سنبل. ۳ـ این‌بیت درج‌نیست. ۴ـ این غزل‌درمل۲ نیست. ۵ـ مل۱: نسرین. ۶ـ چ: در. ۷ـ مل۲ : با ؛ مل۳ : باداغ. ۸ـ مل۳ ، چ : دردمندان. ۹ـ چ:خود. ۱۰ـ مج۳، مل۳:کن. ۱۱ـچ : پرخون. ۱۲ـاین غزل در مج۱و مج ۲ نیست.

بیادت چشم ازآن برگل نهادم[۱] که بوی یوسف از پیراهن آمد
ز تیرش سهم دادندی مرا خلق سخن نشنیدم ، آخر برمن آمد
پشیمان بود یار از خون عشّاق ولی بهـر منش در گردن آمد
سـزای دوستی دانست **شاهی**
که از کویت[۲] بکام دشمن آمد[۳]

۶۵

چو ساقی آن قدح لاله گون بگرداند دلم خیال لبش[۴] در درون بگـرداند
صبا ز لعل تو تا غنچه را دهد بویی هزار بار دلش را بخون بگـردانـد
به پیر[۵] عقل بگوئید ، تا[۶] برای خدا عنان ز صحبت اهل جنون بگـرداند
گـرفتم آنکه بـراند رقیبم از در[۷] تو دل مرا ز وفای تو چون بگرداند؟
زلوح وصل چه خواند به بخت بد ، **شاهی**
مگـر نوشتهٔ گـردون دون بگـردانـد

۶۶

گر من از خاك درت رفتم ، دل شیدا بماند
تن روان شد بر طریق عزم و جان آنجا بماند
من خود آواره شدم ، لیکن[۸] دل درمانده را
پرسشی[۹] میکن ، که درکویت تن تنها بماند

۱ــ مج۱،ج: فکندم. ۲ــ مج۳: کویش. ۳ــ اینغزل درمج۲ نیست. ۴ــ مل۲: لبت. ۵ــ مج۱،ج : پیش. ۶ــ مل۱، مل۲: کز. ۷ــ مل۱: بر. ۸ــ مل ۲: اما.
۹ــ مج ۱، مج ۳، مل۱، مل۲: رحمتی.

عاشقان را در غمت دل رفت و درد دل نرفت
خستگان را در فراقت سرشد و سودا بماند
ساربان بر قصد دوری میزند طبل رحیل
گو بران محمل،که ما را خاری[۱] اندرپا بماند
ای صبا، از روی[۲] یاری بارفیق ما بگوی
رو[۳] که شاهی را نظربرصورت زیبا بماند

۶۷

ما برفتیم و دل آواره در کویت بماند
جان نماندازعشق ودردل حسرت رویت بماند[۴]
جان در این‌طوفان غم برباد شد، لیکن‌خوشم
کز تن خاکی غباری بر سر کویت بماند
شمع وار[۵]ازجمع رندان[۶] رفتی و سوزت نرفت
همچوگل دامن کشان بگذشتی وبویت بماند
ما خود از خاك درت رفتیم[۷] ، لیکن گاهگاه
پرسشی[۸] میکن دل ما را، که پهلویت بماند
از تن شاهی خیالی هم نماند از غم ، ولی[۹]
همچنان در دل خیال قدّ[۱۰] دلجویت بماند

۱ـ مل۳: خار. ۲ـ مل۱، مل۲: راه . ۳ـ مج۲: وه. ۴ـ درمج۲ پس‌ازاین بیت افتاده است. ۵ـ مج۳:همچوشمع. ۶ـکذا مج۳ ومل۱ ؛مل۲ : بزم رندان ؛ مل۳، مج ۱، چ: مجمع ما. ۷ـ مل۲ : دوریم. ۸ـ مل۳ : رحمتی. ۹ـ مل۱ : ولیك .
۱۰ـ مج۱، مج ۳ : شکل؛ چ: شکل جادویت.

۶۸

یار با ما چنانکه بود ، نماند | به من مهربان کـه بود ، نماند
دل بر آن آشنا که بود ، برفت | سر بر آن‌آستان‌که بود ، نماند
لطف هردم که مینمود ، گذشت | پرسش هرزمان که بود ، نماند
هر دمش سوی من بگوشهٔ چشم | عشوه‌های[۱] نهان که بود ، نماند

چه درآن کوی مانده‌ای، **شاهی**
یارچون برهمان‌که بود، نماند[۲]

۶۹

تا بر گل تو جعد گره گیر بسته اند | در گردنم ز زلف تو زنجیر بسته‌اند
از تنگنای عشق[۳] توجُستن ره خلاص | مشکل توان، که رخنهٔ تدبیر بسته‌اند
قومی که میدهند نشان از تو ، غافلند | کاهل وقوف را دم تقریـر بسته‌اند
مِن بعد، ما و ناله وفریاد چون جرس | زین همرهان‌که بار به شبگیر بسته‌اند

شاهی بدام زلف تو زانرو اسیر ماند
کش دست وپا به رشتهٔ تقدیر بسته اند[۴]

۷۰

ای بیخبر از گریهٔ خونین جگری چند
بـاز آی،که در پای تو ریـزم گهری چند

۱ـ مل۲: التفات. ۲ـ این‌غزل درمج۲، مج ۳ و مل۱ نیست. ۳ـ مل۲: زلف.
۴ـ این غزل درمج ۲ نیست.

سوز دل عشّاق چه دانند کـه چونست[1]
بگریخته از داغ[2] بلا بی جگـری چند
چون لاله بداغ[3] دل و خوناب جگر باش
ای چشم چو نرگس همه برسیم و زری چند[4]
با هر خس و خاری منشین ای گل رعنـا
کـز بـاد صبا دوش شنیدم خبـری چنـد
مـائیـم طـریق خـرد از دست نـهـاده[5]
وارسته بـه[6] اقبال تـو از درد سری چند[7]
گفتی : چـه کساننـد اسیـران ره عشق
مـاتـم زدۀ سوختـۀ دربـدری چنـد[8]
شاهی سفر عشق به غفلت نتوان رفت
هشدار، که این مرحله دارد خطری چند[9]

۷۱

جان[10] به یاد تو یاد کس نکند
دل[11] زغم خوردن تو بس نکند
بـه[12] فـراق تو خو کنم نـاچار
بختم ار با تو همنفس نکند
اگر این بار جان برم ز غمت
دگـرم[13] عاشقی هوس نکنـد
دل که بگریخت زان شکنجۀ زلف
تا عـدم روی بـاز پس نکند[14]

۱ـ مل۲: چند است. ۲ـ مل۲: تیر. ۳ـ مج ۱ : خون. ۴ ـ این بیت در چ نیست. ۵ ـ مج ۳: بداده . ۶ـ مج۳ ز. ۷و۸ـ این دوبیت درمل۲ نیست. ۹ـ این غزل درمل۱ نیست. ۱۰ـ چ: دل. ۱۱ـ چ: جان. ۱۲ـ مج۱، مل۳، چ: با فراق. ۱۳ـ مج۳، مل۳: دیگرم. ۱۴ـ این بیت درمج۱،مل۱ و چ نیست.

یار ما تند میرود ، چکنم[۱] گر[۲] نگاهی ز پیش وپس نکند[۳]
راندی از کوی خویش ، **شاهی** را
آنچه کردی تو هیچکس نکند[۴]

۷۲

بیدلان کوی تو مقام کنند با غمت ترك ننگ ونام کنند
نازنینان شهر ، هر روزی فتنه از نرگس تو وام کنند
من که خوارم بکوی توچه‌عجب بیکسان را چه احترام‌کنند؟
غمزه‌ها را بقصد جان مفرست[۵] باش تا کار دل تمام کنند
تو نه رندی نه زاهدی **شاهی**
می‌نگوئی[۶] ترا چه نام کنند

۷۳

عید شد ، خوبان بعزم مجلس و می میروند
دردمندان راه میپرسند و از پی میروند
گر بگشتی[۷] میرود، تنها خوشست آن‌آفتاب
قاصد[۸] جان من اند آنها که باوی میروند
چون گل و سنبل پریرویان ز آب وتاب می
طرّه ها آشفته و رخساره[۹] در خوی میروند

۱ـ مل۱: چکنیم. ۲ـ مج۱ ، مج۳ : که. ۳ـ این بیت در مل۲ ومل۳ نیست.
۴ـ این غزل درمج ۲ نیست. ۵ـ چ: مفریب. ۶ـ مج ۳:**من** ندانم . ۷ـ چ : گشتن.
۸ـ مل۳ :دشمن. ۹ـچ : رخسار.

آنکه میرفتند با[1] تکبیر و قامت ، این زمان
با نـوای ارغنون و نـالهٔ نی میـرونـد
میرود **شاهی** زکویت[2] از دم سرد رقیب
بلبلان از بوستان در موسم دی میروند[3]

۷۴

فصل[4] نوروز است وخلقی سوی صحرا میروند
بی‌نصیب آنانکه در می قول مطرب نشنوند
رخ نمودی، مردمان را چشم بر ابروی تست
عید شد ، باریك بینان دیده بر ماه نوند
من که درشبهای محنت سوختم، زانم چه سود
کاین بتان خورشید رخسارند یا مه پرتوند
میـرود خلقی باستقبال ، کامد[5] گل بباغ
تو بمان باقی ، کزین بسیار آیند و روند
پند گویان **شاهی** درمانده[6] را دل میدهند
حال‌او دانند اگر روزی چنین[7] بیدل شوند

۷۵

بزنجیر زلفت[8] دل ماست دربند ز سررشتهٔ عقل بگسسته پیوند

۱ـ چ :رفتندی به. ۲ـ مج۳: کویش. ۳ـ این غزل‌درمل ۱ نیست. ۴ـ مل۳: روز. ۵ـ مج۱،مج۲، مج۳، چ: کاید. ۶ـ مل۱، مل۳: بیچاره. ۷ـ مل ۲ :چواو.
۸ـ چ : زلفش.

رقیبا ، مران از در دوست ما را — که بینندسگ‌را بروی‌خداوند(۱)
به‌توبه مکن‌دعوت ای شیخ ما را — که‌ما اوّل‌ازعهد[۱] خوردیم سوگند
شناسیم قدرسگان درش[۲] را — که‌ما[۳] هم‌درآن‌کودو‌یدیم[۴] یکچند
رقیب ستمکاره بر جان[۵] **شاهی**
جفا می‌پسندد، خدایا تومپسند

۷۶

پیکان غمزه را چو بتان آب میدهند — اوّل نشان به سینهٔ احباب میدهند
خاك رهش به مردم[۶] آسوده کی رسد — کاین[۷] توتیا به دیدهٔ بیخواب میدهند
سیلی[۸] میان هر مژه مارا ز روی تست — صد خار را ز بهر[۹] گلی آب میدهند
مژگان توکه یاری آن‌چشم[۱۰] میکنند — تیغی[۱۱] کشیده در کف قصّاب میدهند
شاهی به مجلس‌غم ازآن میرود ز دست
کش ساقیان دیده[۱۲] می ناب میدهند[۱۳]

۷۷

وقت گل، خوبان چو بزم عیش‌درصحرا نهند
عاشقان را تازه داغی بر دل شیدا نهند

۱ـ چ : توبه؛ مل۱:زاول عهد ؛ مج۳: اول عهد. ۲ـ مج۱، چ :درت. ۳ـ چ : با. ۴ـ مل۲:کوی بودیم. ۵ـ مل۲:حال. ۶ـ مج۱،چ: بدیدهٔ. ۷ـ مج۱، چ:کان. ۸ـ مج۲: سیل. ۹ـ مل۲،چ: برای. ۱۰ـ مج ۲: غمزه. ۱۱ـ مج۲، مل ۱ :تیغ. ۱۲ـ مج۱ : ساقیان ز. ۱۳ـ این غزل درمج۳ نیست .

(۱) ـ ضرب‌المثلی است. درامثال وحکم دهخدا بەدوگونه ضبط شده است: «سگ راشناسند بروی خداوند» و «سگ را برای شبان حرمت دارند» ر.ك. امثال وحکم مجلد دوم ص۹۸۴ و ۹۸۵

نازنین را عشق ورزیدن نزیبد ، جان من
شیر مردان بلاکش پا در این غوغا نهند
دیدهٔ نا اهل باشد بر چنان رویی دریغ
آه اگر آئینه پیش چشم نا بینا نهند
با چنان[۱] لبهای میگون ، پای در میخانه نه
تا ز بیهوشی حریفان سر بجای پا نهند
ازملامت سوخت **شاهی** ،کاین ستمگر دوستان
هر که را زخمی رسد، داغیش بر بالا نهند[۲]

۷۸

خوبرویان چو خدنگ نظری بگشایند
بسر هر مژه خون از جگری بگشایند
پرده دار حرم از دردکشان فارغ و ما
چشم بنهاده[۳] که از غیب دری بگشایند
نا امیدی بر ارباب طریقت کفراست
گردری بسته‌شد ای دل،دگری بگشایند
گر نه از نسخهٔ حسنت[۴] ورقی میطلبند
دفتر گل ز چه رو هر سحری بگشایند؟
شاهی اندیشهٔ آن زلف مکن بیش، که آن
نیست رازی‌که به هر بیخبری بگشایند[۵]

۷۹

سرو تو مگر ز پا نشیند
کاین دل نفسی بجا نشیند
من بودم ودل، توبردی آن نیز
خود گو که غمت کجا نشیند؟

۱ـ مل۲: چنین. ۲ـ این غزل درمج۲ومل۱ نیست. ۳ـ مل۱: بگشاده. ۴ـ مج۳: رویت. ۵ـ این غزل درمج۱ و مج۲ نیست.

هرکس‌که شبی نشست با تو بسیار به روز ما نشیند[۱]
گردی که زکوی‌دوست خیزد بر[۲] دیده چو توتیا نشیند[۳]
شاهی سگ یار با تو ننشست[٤]
کس با چو تویی چرا[۵] نشیند ؟

۸۰

بتان که شیوهٔ جور و ستیز میجویند زبهر[۶] کشتن ما[۷] تیغ تیز میجویند
دلی‌که میشود از درد[۸] عشق سرگردان در آن دو سلسلهٔ مشکبیز میجویند
چوتوکرشمه‌کنان‌میرسی،[۹] دگر[۱۰] خوبان ز شرم روی تو راه گریز میجویند
کسان که طرّهٔ شمشاد میزنند گره هلاك فاختهٔ صبح‌خیز میجویند
به‌تیغ هجرتو شاهی نه‌آن شهیدبلاست[۱۱]
که خون او بگه رستخیز میجویند

۸۱

رفتیم،[۱۲] اگرچه دل به غمت دردمند بود
در چین طرّهٔ تو اسیر کمند بود

۱ـ این بیت درمل۱ نیست. مج۲ بعد ازاین بیت ، افزون دارد :
هردل‌که نشد هزارپاره در وصلهٔ ماکجا نشیند
۲ـ مج۲: در. ۳ـ بعد ازاین‌بیت درمل۱،این بیت افزون است:
گردست دهد وصال‌جانان بی‌دوست‌کسی چرا نشیند
۴ـ کذا مل۲ ومل۳: مل ۱ : شاهی چه طمع‌کنی وصالش ؛مج۱، مج ۲ ،چ : شاهی‌ننشست یارباتو. ۵ـ مج۱: کجا. ۶ـ مج۱: برای. ۷ـ مج۱،چ:من. ۸ـ مل۱،مل۳، چ: اهل. ۹ـ مج۱: میروی. ۱۰ـ مل۲، مل۳: همه. ۱۱ـ مل۳: بتیغ هجرمیازار بنده شاهی‌را . ۱۲ـ چ: رفتم.

بلبل به‌آه و ناله چمن را وداع کرد
کان[1] بزم را ترانهٔ او ناپسند بود

دشوار مینمود سفر با فراغ بال[2]
چون مرغ دل به‌دام[3] کسی پای‌بند بود

القصّه ، در فراق سرآمد شمار عمر
سرمایهٔ وصال که داند که چند بود[4]

راضی نشد که تکیه زند بر سریر ملك
درویش را که پایهٔ همّت بلند بود

خوش‌کردی ای رقیب، که آتش زدی بدل
کاین داغ بر جراحت ما سودمند بود[5]

شاهی بهیچ روی ز تاب غمت نجَست
عمری اگرچه برسر آتش سپند بود[6]

۸۲

شبی‌که کوی تو مارا مقام خواهد بود
زمانه تابع وگردون بکام[7] خواهد بود

زوال دولت پیر مغان مجو ای شیخ
که ظلّ عالی او مستدام خواهد بود

همه بضاعت خود عرضه میکنند[8] آنجا
قبول حضرت او تا کدام خواهد بود

کنون‌که‌جان‌جهانی، کرشمه‌ای[9] میکن
مگوکه دولت خوبی مدام خواهد بود

سریر سلطنت ارجا دهند **شاهی** را[10]
سگان آن سر کو را غلام‌خواهد بود[11]

۱ـ مل۳: کین. ۲ـ مج۱، چ: دل. ۳ـ مج۱، چ: بپای. ۴و ۵ـ این‌دو بیت در مل۱ نیست. ۶ـ این غزل درمج۲ ومج۳ نیست . ۷ـ مل۳: غلام. ۸ـ مل۳: میدهند. ۹ـ مج۱، چ: تلطفی. ۱۰ـمل۱: ازدست میدهدشاهی. ۱۱ـ این غزل درمج۳ نیست.

۸۳

آن یار خشم رفته که با ما بجنگ بود
دی سنبلش ز تاب می آشفته رنگ بود

ای واعظ، ار حدیث تو ننشست در ضمیر
عیبم مکن، که گوش بر[۱] آوازچنگ بود[۲]

عمری چو خاك[۳]، بر سرکویت شدم مقیم
آخر ز[٤] رهگذار تو بادم بچنگ بود

فرهاد را ز میوهٔ شیرین، حلاوتی
روزی نشد که لایق دیوانه سنگ بود

تیغ از چه بود بر صف دلها کشیدنت؟
با لشکر شکسته چه حاجت به‌جنگ بود؟

شاهی سیاه نامه شد و رند و عشقباز
بگذاشت نام‌زهد ریایی[۵]، که ننگ بود[۶]

۸۴

عمری دهان تنگ توام درخیال بود | جان رمیده را همه فکر محال بود
رفت آنکه‌درمسائل‌عشق[۷] و رموز شوق[۸] | زابرو وغمزه[۹] باتو جواب و سؤال بود
گفتم: رسد میان توام باز درکنار | گفتا: بروکه آنچه تودیدی خیال بود

۱ـ چ: باآواز. ۲ـ این بیت‌درمل۱ نیست. ۳ـ مل۲: اگرچه. ۴ـ مل۱، مج۲: به. ۵ـ مل۱: وریارا. ۶ـ این غزل درمج ۳ نیست. ۷ـ مج۲: شرع؛ مج۱: عشق‌از. ۸ـ مج۲: عشق. ۹ـ مل۳: چشم.

شرم‌آیدم[۱] که سجده برد پیش‌پای‌کس آن سر که سالها برهت پایمال بود
آشفته رفت[۲] گفتهٔ[۳] **شاهی** دراین غزل
آری، بفکر زلف توشوریده[۴] حال بود

۸۵

رفت‌آنکه به وصل تومرا دسترسی بود وین دلشده درخیل سگان‌توکسی بود
آن غمزه به خون دل ما چشم سیه‌کرد ورنه به کمند تو گرفتار بسی بود
آمد گل و هرمرغ هوای چمنی کرد آزاد نگشت آنکه اسیر قفسی بود
عشق‌آمد و سودای گل و لاله زسر رفت زان‌شعله‌به‌تاراج‌شدارخاروخسی بود[۵]
درعشق توام اشك به خون داد گواهی هم[۶]ناله، که درواقعه فریادرسی بود[۷]
وقتی به هوس خواستمی[۸]بوی تو ازباد[۹] آنهـاهمه‌گوئی که هوی وهوسی بود
شاهی که به هجران توازناله فرو ماند
بیچاره سگ کوی ترا همنفسی بود[۱۰]

۸۶

عید است و خلقی هرطرف ، دامنکشان با یار خود
مسکین من بی‌صبر و دل ، حیران شده درکار خود
هم مرغ نالان در چمن ، هم گـل دریده پیرهن
هرکس به یاری درسخن ، من با دل افگـار خود

۱ــ مل۱: آیدش. ۲ــ مج۱،مج۲، چ: گشت. ۳ــ مل۱،مج۳: نکتهٔ. ۴ــ مل۱: آشفته. ۵ــ این بیت در مل۱ نیست. ۶ــ مل۳ : جز. ۷ــ این بیت درمل ۱ نیست .
۸ــ مل۱: یافتمی. ۹ ــ مج۳: زین باغ. ۱۰ــ این غزل در مج۲ و چ نیست.

عقلم کـه بودی[1] رهنمون ، خندید براهل جنون
من نیز میخندم کنون ، بـرعقل دعوی‌دار خود[2]
گر راز دل ننهفتمی ، در خـاك وخون کی خفتمی
هم بـا طبیبی گفتمی ، حـال دل بیمـار خود[3]
درجان درون آن تند خو ، دایم به دل درگفتگو
بیچاره من محروم از او، چون دیده ازدیدار خود[4]
تو همچو گل دامنکشان ، رفته به‌گشت بوستان
پیش تو مسکین باغبان ، شرمنده از گلزار خود
شاهی زخوبان زد نفس، افتاد[5] در دام هوس
چون عندلیبان قفس، درمانده[6] ازگفتار خود[7]

۸۷

سوی باغ آن سرو بالا میرود — بـاز کار فتنـه بـالا میرود
جان من، هرگه‌که[8] جایی میروی — عاشقان را دل به صد جا میرود
چون‌دلم‌خون‌میکنی‌بشتاب‌ازآنك[9] — روزگـار از پهلوی مـا میرود
هست گلگون سرشکم گرم رو — در پیت[10] میرانمش تا میرود[11]
گفتمش جان داد شاهی بی‌تو ، گفت :
بحث در[12] خضر و مسیحا میرود[13]

۱ـ ج: برآمد. ۲و۳ـ این‌دو بیت درمل۱ نیست. ۴ـاین بیت‌درمل۳نیست. ۵ـ ج: افتاده. ۶ـ مج۱،ج: وامانده. ۷ـاین غزل درمج۳ ومل۲ نیست. ۸ـ ج:هرگاه. ۹ـ مل۲: زانك. ۱۰ـ مل۲: پیش. ۱۱ـ مج۲ این‌بیت را ندارد وبجایش این‌بیت را داراست :

کشته داند لذت تیغت که چیست — غافلست آنکو تماشا میرود

۱۲ ـ مل۱: با. ۱۳ـ این غزل درمج ۳ نیست.

۸۸

بی‌لبت هر دم ز چشم درفشان خون میرود
پاره های دل ز راه دیـده بیرون میرود

یـکشب ای شمع بتان، در کنج تاریك من آی
تا ببینی حال تنها ماندگان چون میرود

خون که از زخمی رود، داغش نهی بازایستد
دل که صد جا داغ کردم، همچنان خون میرود

باغبان از گفتگوی غنچه گو لب بسته‌دار
بلبلان‌را چون سخن زان لعل‌میگون[1] میرود

گفته‌ای : فریاد **شاهی** کم نگشت از کوی ما
آری آری ، دل به‌کار[2] عشق اکنون میرود[3]

۸۹

گر به عمری ز من دلشده‌ات یاد آید
جان[4] محنت زده از بند غم آزاد آید

دی صبا بوی‌تو آورد و بجان زد آتش
ترسم این‌شعله زیادت شود[5] ار بادآید

روزها[6] رفت‌ودلت برمن‌غمدیده نسوخت
گرچه از نالهٔ من سنـگ بفریادآید

جان من، جانب احباب فراموش مکن
زود[7] باشد که سخنهای منت یادآید

دل نه[8] منزلگه‌سلطان‌خیال‌است، که او[9]
میهمانیست که در[10] کشور آباد آید[11]

۱ـ مل۳: طبع موزون. ۲ـ مج۳ : ز راه؛ مل۲: بفکر. ۳ـ این غزل درمج۲ نیست. ۴ـ مل۲: دل. ۵ـ مج۱، مج۲، چ: کند. ۶ـ مج۱، مج۲، چ: عمرها. ۷ـ مج۱، مج۲، چ: وقت. ۸ـ مج۲: به. ۹ـ مل۲: آن. ۱۰ـ مل۳: از. ۱۱ این بیت درمل۱ نیست.

بلبل دلشده گر ناله کند ، عیب مکن در دیاری که نسیم‌گل و شمشاد آید[۱]

هیچ شك نیست‌که ازپای درآید **شاهی**
چشم خونریز تو گر برسر بیداد آید[۲]

۹۰

باغ را چون گل رعنا ز سفر باز آید
عالمی را هوس رفته ز سر باز آید

گفتمش : عاقبت از مهر تو بازآرم[۳] دل
زیر لب خنده‌زنان گفت : اگر باز آید

گل بدینگونه‌که از شرم تو بگریخت ز باغ
شوخ چشمی بود ار سال دگر باز آید[۴]

آخر ای جان‌که هوس میکندت آن سرکو[۵]
باش تا از دل آواره[۶] خبر باز آید[۷]

یار بگذشت و مرا دیده چو نرگس[۸] بر راه
بامیدی که از این راهگذر باز آید[۹]

گر از این سوی[۱۰] وزد باد عنایت ناگاه
کشتی بخت ز گرداب خطر باز آید[۱۱]

شاهی ، ار باز قدم رنجه کند بخت بلند
ناگهان شاهد مقصود ز در باز آید

۱ــ این بیت درمل۱ نیست. ۲ــ این‌غزل درمج ۳ نیست. ۳ــ مل۲،ج: بردارم.
۴ــ این بیت‌درمج۲ نیست. ۵ــ مج۱ ، مج۲: کوی. ۶ــمج۳: دیوانه. ۷ ــ این بیت
در مل۱ نیست. ۸ــ مج۲: دیدهٔ حیرت. ۹ ــ این بیت در مج۲ ، مل۱ و مل۳ نیست .
۱۰ــ مل۳: اگراین سوی. ۱۱ــ این بیت درمل۱ نیست .

۹۱

نصیب من ز تو گر درد وآه می‌آید ... خوشم که یاد منت گاهگاه می‌آید
تو میروی و ز هرجانبی خلایق شهر ... پی نظاره شتابان که : شاه می‌آید
غبارکوی‌تو درچشم[۱] دیده‌ام، زانست ... که سرمه در نظرم خاك راه می‌آید
نیاز من به چه[۲] درمعرض قبول افتد ... به ملّتی که عبادت گناه می‌آید
ز اشك خویش شکایت کجا برد **شاهی**
چو آب تیره‌اش از پیشگاه می‌آید[۳]

۹۲

زلف تو سراسر شکن و تاب نماید ... لعل تو لبالب شکر ناب نماید
چشم‌تو محالست که برحال من افتد ... بختم مگر این[۴] واقعه درخواب‌نماید
طرّاری آن‌طرّه زرخسار[۵] تو پیداست ... هر جا که رود دزد به مهتاب نماید
در شیشه صافی بنگر بادۀ رنگین ... چون عکس گل‌ولاله[۶] که‌درآب نماید
شبها که بغلتد[۷] بسر کوی تو **شاهی**
خار و خسکش[۸] بستر سنجاب نماید

۹۳

چو دل چوگان[۹] زلفت درنظر دید ... پریشان گشت و حال خود دگر دید

۱ــ مل۱: چشم و. ۲ــ مج۳: بکه. ۳ــ این‌غزل درمج۲ومل۲ نیست. ۴ــ مل۱: آن. ۵ــ مل۱: طرۀطرار. ۶ ــ مل۳، چ: گل لاله. ۷ــ نسخه‌ها : بغلطد ؛ به شیوۀ امروز درآوردیم. ۸ــ مل۲، مل۳: خارخسکش. ۹ــ مل۱: زنجیر.

غمت صد رخنه درجان کرد ما را — مگر دیوار ما کوتاهتر دید[۱] (۱)
ترا در رهگذر ناگاه دیدم — دلم چندین بلا زان رهگذر دید[۲]
دل از کویت نگردد گرد کعبه — که گر دید آبرو، زین خاك در دید
صبا ازچین زلفت[۳] شمّه‌ای گفت — وز[۴] این‌غم نافه را خون درجگر دید[۵]
دلم زین بوستان باخار ازآن ساخت — که از گل بوی کردن دردسر دید
چو لاله داغ بردل ماند **شاهی**
ترا تا سبزه برگلهای تر دید[۶]

۹۴

با روی تو از سمن که گوید؟ — با کوی تو از چمن که گوید[۷]؟
جایی که تو زلف و رخ نمائی — از سنبل و نسترن که گوید؟
با لعل تو غنچه لب فروبست — پیش تو از آن دهن که گوید؟
درد همه پیش یار گفتند — من‌خودچه‌کسم[۸]؟ زمن که‌گوید؟
گر باد صبا نیاید[۹] از دوست — رازی به هرانجمن که گوید[۱۰]؟
گفتی: غم او مگوی با دل — این بادل[۱۱] خویشتن که گوید[۱۲]؟
از غم چو زر است روی **شاهی**
با آن بت سیمتن که گوید؟[۱۳]

۱ـ این بیت در مل۳ نیست. ۲ـ این بیت درمل۱ نیست. ۳ـ مل۳: زلفش. ۴ـ کذا مل۳؛ مل۲: از. ۵ـ این‌بیت درمل۱و چ نیست. ۶ـ این‌غزل درمج ۱،مج۲ و مج۳ نیست. ۷ـ دومصراع درمج۳پس وپیش است. ۸ـ مل۲، چ: کنم. ۹ـمج۲: نیامد؛ چ: نیارد. ۱۰ـ این‌بیت درمل۱ ومل ۲ نیست. ۱۱ـچ: غم. ۱۲ـ این بیت درمج۲، مل ۱ ومل۲ نیست. ۱۳ـ این بیت درمج ۲ نیست؛ مج۳ این غزل را ندارد.

(۱) دیوارکسی راکوتاهتر دیدن‌کنایت است از کسی رازبون و ناتوان یافتن. در امثال وحکم دهخدا ذیل «دیوار هیچکس را از ماکوتاهتر ندید» همین بیت شاهی در زمره شواهدآورده شده است. امثال وحکم ج ۲ص ۸۵۱.

۹۵

دل که پیش تو راز میگوید غـم دیـرینه بـاز میگوید
عقل سودای زلف خوبان را فکـر دور و دراز میگوید
مگر استاد جور پیشه تـرا همـه تعلیـم نـاز میگوید
شمع میگوید از رخت سخنی سخن [1] جانگـداز میگوید
گفتِ [2] شاهی به‌گوش جان بشنو
کـه ز روی نیـاز میگوید

۹۶

ای فتنه را دو نرگس شوخ تو رازدار
من بهـر محنتم ، دگران را بنازدار
جانا تـو نازنینی [3] و خلقـی نیازمند
چشمی بنـاز جانب اهل نیـازدار
از نقش کائنات مبین جز خیـال دوست
یعنی ز غیر ، دیـدهٔ غیرت فرازدار
تر [4] شد بساط هر [5] چمن از گریه های ابر [6]
باغنچه گو که لب بـه شکرخنده بازدار
شاهی ، به جدّ وجهد چوکاری نساختی
بنشین و دیده [7] بر کرم کارساز دار

۱ـ مج۳: سخنی. ۲ـ مل۲: پند. ۳ـ مج۳: تو نازنین حسنی. ۴ـ مج۳: پر. ۵ـ مج۳: این. ۶ـ مل۱ : بساط سبز چمن زاشک گـریه‌ام ؛ مل ۲ : بساط سبزچمن زابر گریه‌ام. ۷ـ مج۱، مج۲، چ: تکیه.

۹۷

ای به لطف از آب حیوان پاکتر	قدّت از سرو روان چالاکتر
باکه گویم درد خود، کز عشق‌اوست[۱]	هر کرا بینم[۲]، ز من[۳] غمناکتر
بی‌رخت چون لاله داغم[۴] بر دلست	سینه ام[۵] از دامن گل چاکتر
لعلت از خونم ندارد هیچ باك	نرگس شوخت از آن[۶] بیباکتر
هست **شاهی** در طریقت خاك راه
لیك درکوی تو چیزی خاکتر[۷]

۹۸

ای هردم از جفای تو دل را غمی دگر
عالم ز تو خراب و تو در عالمی دگر
ایندم که در رکاب توام، خون من بریز
ترسم که عمر[۸] امان ندهد تا دمی دگر
تیری زدی و ریش دل آسوده[۹] شد ز درد[۱۰]
هان! ای طبیب خسته دلان، مرهمی دگر
بلبل زشوق نعره زنان در حریم باغ[۱۱]
گل هر زمان به مجلس نامحرمی دگر[۱۲]
شاهی، ز گریه سیل براین آب وگل[۱۳] مریز
کاین خانه پست میشود از شبنمی دگر

۱ــ مل۱، ارجح آمد؛ مج۳: عشق‌او؛ مل۲، مل۳: سوزمن؛ چ: سوز تو. ۲ــ مج۱، مل۱، مل۲، چ: دیدم. ۳ــ مل۱: خود. ۴ــ مج۳: داغی؛ مل۱: خونم‌در. ۵ ــ مج ۱، مل۳، چ: سینه‌ای؛ مل۲: سینه‌هم. ۶ــ کذا مل۱؛ مل۲، مل۳، چ: شوخ توزان؛ مج۳: شوخت‌از او. ۷ــ این‌غزل‌درمج۲ نیست. ۸ــ مج۳، مل۲: مرگ. ۹ــ مج۳: آزرده. ۱۰ــ مج۱، مج۲، چ: غم. ۱۱ــ مج۱: گل. ۱۲ــ این بیت در چ نیست. ۱۳ــ مج۱: خاك در؛ چ: خاکدان؛ مل۱: بدین آب و گل.

۹۹

سرو مارا هر زمان دل میکشد[۱] سوی[۲] دگر
چون گل رعنا[۳] که دارد هر طرف روی دگر

هر که دارد روی دل در قبلهٔ دیدار او[۴]
سهو باشد سجده در محراب ابروی دگر

در طریق دوستی ، ثابت‌قدم چون خاك باش
چون صبا تا چند هردم بر سر کوی دگر[۵]

جان بیمار مرا تاب شکیبایی نماند
ای طبیب ، ار عاقلی ، جز صبر داروی دگر

پند گویا، بیش ازاینم درصف طاعت مخوان
زشت باشد روی در محراب و[۶] دل سوی‌دگر[۷]

موسم نوروز و من در کنج تنهایی اسیر
هر کسی در سایهٔ سرو و لب جوی دگر[۸]

گر دل شاهی به دشنامی بجوئی دور نیست
زانکه همچون او نمی‌بینم[۹] دعا گوی دگر

۱۰۰

نه کنج وصل تمنّا کنم نه گنج حضور — خوشم به‌خواری هجر[۱۰] و نگاه دورادور
بگرد کوی تو گشتن هلاك جان منست — چو پرگشودن پروانه در[۱۱] حوالی نور

۱ـ مج۱ ، مل۲ :میکشد دل هرزمان. ۲ـ قافیه درمج۳و مل۱ : سوئی، روئی...
۳ـ مل۱، مل۲: همچو شاخ گل. ۴ـ مل۱، مل۲: تو. ۵ ـ این بیت درمج ۲ نیست.
۶ـ مج۲:واو ندارد. ۷ـ این بیت رااز مج۲ و مج۳ آوردیم. ۸ـ این بیت درمل۱ نیست. ۹ـ مل۱ ،مل۲ : نمی‌یابی. ۱۰ـچ:خواری و؛مل۱ :دولت هجر. ۱۱ـ چ: از.

تنم[1] چو موی شده[2] ، زرد وزار و نالانم ز تاب حادثه ، همچون بریشم طنبور
به سعی پیش تو قدری نیافتم ، چکنم که شرمسارم از این گفتگوی[3] نامقدور
سروش غیب[4] به شاهی خطاب کرد مرا
به بندگی تو در شهر تا شدم مشهور[5]

۱۰۱

ای سر زلف ترا دلهای مشتاقان اسیر
هرگزت نگذشت یاد[6] درد مندان در ضمیر
من گرفتارم ، بجرم[7] عشق بردارم کنید
تا بکوی دوست ، دشمن بیندم[8] با دارو گیر
گر مه روی تو روزی بنگرد[9] بالای بام
دیگر از خجلت نیاید شاه انجم بر سریر
عالمی بیدل شدند از تیر مژگانت ، چنانك
در همه شهر این زمان یك دل نمی یابد[10] به تیر[11]
گر بریزی[12] خون شاهی وربیخشی[13] ، حاکمی
تو شه فرمانروا[14] ، من بندهٔ فرمان پذیر

۱ـ مل۱: تنی؛ چ: تن. ۲ـ مل۳: شدو. ۳ـ مل۱، مل۳: جست وجوی. ۴ـ مل۱: زبان حال (!). ۵ـ این غزل درمج۲ ، مج۳ و مل۲ نیست. ۶ـ مل۱، مل۲: حال. ۷ـ مل۱، مل۲، مل۳: بدام. ۸ـ مج۱ : دوست ودشمن؛ چ :دوست بینندم مرا؛ مج ۲ : دوست بینندم چنان؛ مل۱: عشق دشمن بیندم. ۹ـ مج۲ : بنگرم؛ مل۱، مل۲: بگذرد. ۱۰ـ مج۱ : یابم؛ مل۳ : بینم. ۱۱ـ این بیت در چ نیست. ۱۲ـ مج۳ : ببخشی. ۱۳ـ مج۱، مل۱ : نریزی؛ مج۳ : بریزی. ۱۴ـ مج۳: فرمان ده و .

۱۰۲

سفر گزیدم و داغ تو بر دلست هنوز
جهان بگشتم و کوی تو منزلست هنوز

چه سود همچو صبا عرصهٔ جهان گشتن
چو دل به سرو بلند تو مایلست هنوز

تو ای رفیق[۱] که آسوده‌ای، قدم بردار[۲]
کزآب دیده مرا پای در گلست هنوز

بگریه گفتمش : از حال من مشو غافل
بخنده گفت که : بیچاره غافلست هنوز

طریق عشق ، به‌ناموس میرود **شاهی**
پیاله‌ای‌دوسه دیگر[۳]، که عاقلست‌هنوز[۴]

۱۰۳

عید شد ، مـا را دل دیوانه زندانی هنوز
گل شکفت[۵] ازگریه ، چشمم ابرنیسانی هنوز

سبزهٔ تر خاست[۶] زان لبها و من رفتم ز هوش
ناچشیده جرعه‌ای زان راح ریحانی هنوز

گر بدانی سوز من ، رحم‌آیدت برروز[۷] من
جان من ، آگه نئی زین محنت جانی هنوز

گریه های گرم[۸] بین ابر بهـاری[۹] را بباغ
گل برویش خنده‌ای ناکرده پنهانی هنوز

گفته‌ای : دانسته‌ام **شاهی** گدای کوی ماست
عمر اگر باقی بود زین بهترش دانی هنوز[۱۰]

۱ـ مج۳،مل۱:رقیب. ۲ـ مج۱،مج۳،چ:درنه. ۳ـمج۱:درده. ۴ـاین‌غزل درمج ۲ نیست . ۵ـ مج۱، مل۱، مل۲،چ : رسید. ۶ـ مج۳: سبزهٔ برخاست؛ مل۲ : سبزه‌ها برخاست. ۷ـ مج۳: جان؛ مل۱:درد. ۸ـ چ: گریه‌ها کردم. ۹ـ چ: بهاران.
۱۰ـ این‌غزل درمج ۲ نیست .

۱۰۴

غم روی تو دارد دل ، همین بس / نخواهد کـرد از فکر[۱] چنین بس
دل و جان و خرد بردی و[۲] اکنون / سری مانده است مارا بر زمین بس
اگـر بیند ترا با زلف پـرچین / کند صورتگری نقّـاش چین بس
سگ‌کوی خودم[۳] خواندی ، عفاالله / اگـر من آدمی باشم ، همین بس[۴]
دلی کز دولت وصل است مغرور[۵] / چو هجرانش بلایی در کمین بس
برای جیب گل ، از گرد راهش[۶] / صبـا را شمّه‌ای در آستین بس[۷]
تو با گل جام گیر و شاد بنشین
کـه **شاهی** را غم آن نـازنین بس[۸]

۱۰۵

ای دوست ، شبی به‌کوی ما باش / درد دل ریش را دوا بـاش
ایّام وصال ، خوش زمانی است / گو محنت[۹] هجر در قفا باش
دادم دل و جـان به‌عذر خواهی / بر خاک‌درش[۱۰]، نگفت[۱۱] شاباش(۱)
ای زاهـد[۱۲] شهر ، ما و کویش / جنّات نعیـم گـو تـرا باش
شاهی ، همه عمر[۱۳] می کشیدی
روزی دوسه نیـز پارسا[۱۴] بـاش

۱ـ چ: فکری. ۲ـ چ: بردی‌تو. ۳ـ چ: خودت. ۴ـ این‌بیت درمل۱ نیست.
۵ ـ مج۳:معمور؛چ: معذور (!). ۶ـ مل۲: برای جیب غنچه زاستانش. ۷ـ این‌بیت راازمج۳، مل ۲، مس۱، مس۲، مس ۳ ومس۴ آوردیم. ۸ـ این غزل درمج۲ نیست.
۹ـ چ : محنت و. ۱۰ـ چ،مج۱: درت. ۱۱ـ مج۳ : بگفت . ۱۲ـ مل۳: واعظ.
۱۳ ـ مج۲: سال. ۱۴ـ چ : بیریا (!).
(۱) شاباش‌ازکلماتی است که برای تحسین ودستخوش گویند ومخفف «شادباش»است .

۱۰۶

دراین گلشن چه سازد بلبل از زاری و فریادش
چو سوی عاشقـان میلی ندارد سرو آزادش
خوش‌است این باغ رنگین، لیك نتوان دل‌دراو بستن
که بوی آشنـایی نیست در نسرین و شمشادش
چنین‌کان[۱] غمزه را تعلیم شوخی میدهد چشمت
بگو : آتش به‌عالم زن ، که استاد است استادش
اگر مجنون به درد وداغ[۲] عشق افتاد یکچندی
ولی در عاشقی هرگـز چنین کاری نیفتـادش
گر آب چشم و آه آتشینی بود **شاهی** را[۳]
کنون[۴] خاك‌است ودركوی‌تو هرسومی برد[۵] بادش

۱۰۷

دلم که چشم تو هر لحظه میزند تیرش
زپای صبر درافتاد ، دست میگیرش
بسی بلاست‌که تدبیر آن توان کردن
بلای غمزهٔ تست آنکه نیست تدبیرش
کسی‌که‌زلف‌تو بیند بخواب درشب‌تار
علی‌الصّباح پـریشانیست تعبیـرش
دلم زعشق تو دیوانه شد ، اشارت کن
به‌زلف خویش، که‌اودرکشدبه زنجیرش
روان‌برای تو **شاهی** فدا کند جان را[۶]
اگر ز گوشهٔ غمزه تـو میزنی تیرش[۷]

۱ــ مج۳:اگرچه. ۲ــ مج۱: داغ و درد؛ مج۳:داغ درد. ۳ــ مل۱: گرآب چشم وآه‌آتشین‌آورد شاهی‌را. ۴ــ چ: چنین. ۵ــ مج۱، مج۲، مج۳، چ:هرسوئی‌برد. ۶ــ مج۳: روان برای توجان میکند فداشاهی. ۷ــ مج ۳: زگوشه غمزهٔ تومیزندروان تیرش؛ این غزل درمل۳،مج۱، مج۲ و چ نیست.

۱۰۸

گل نوآمد و هرکس به عیش وعشرت خویش
من و عقوبت هجران و کنج محنت خویش
بلا و درد تو ما را نصیب شد ، چکنیم[۱]
نه عاقلست که راضی نشد به قسمت خویش
زمانی از سر این خسته پا کشیده مدار
که میبریم از این آستانه زحمت خویش
به داغ دوری اگر مبتلا شدیم ، سزاست[۲]
چو روز وصل نگفتیم شکر نعمت خویش[۳]
قدم بـه کوی وفـا مردوار نه ، **شاهی**
که[۴] پیرعشق روان کرد[۵] باتوهمّت خویش[۶]

۱۰۹

هرکس گرفته دامن سرو بلند خویش
مائیم وگوشه‌ای و دل دردمند خویش
زاهد به‌کوی عافیتم مینمود راه[۷]
روی‌تو دید،[۸] گشت‌پشیمان‌زپند خویش
تا نیشکر شکسته نشدکام از او[۹] نیافت
در وی کسی‌رسدکه برآیدز بند خویش
در[۱۰] راه انتظار تو چشمم سفید شد
آخر غباری از ره سمّ سمند خویش
شاهی غلام تست ، ز کوی خودش مران
خنجر مکش برآهوی سر درکمند خویش

۱ــ کذا مل ۱ومل۲؛ نسخ دیگر: چکنم. ۲ــ مج۳، مل۱ : رواست؛ مل۳: چه باك. ۳ــ پس ازاین‌بیت درمل۲ این بیت افزون است :
به شیخ صومعه زین باده جرعهٔ بچشان که مست و شیفته بیرون رودز خلوت خویش
۴ــ مل۱، مل۲، مل۳:چو. ۵ ــ مج۳،مل۱: ساخت. ۶ــ این غزل در مج۲ نیست.
۷ــ مج۲:راه‌مینمود. ۸ــمل۲،مل۳:دیدو. ۹ــ مل۲:کام‌دل. ۱۰ــ کذامج۳ومل۳؛ نسخ دیگر: بر.

۱۱۰

هرکسی پهلوی یاری به هوای دل خویش
ما گرفتار بـه داغ دل بیحاصل خویش
چند بینم سوی خوبان و دل از دست دهم
وقت آنست که دستی بنهم بر دل خویش
روزگاری سر من خاك درت[۱] منزل داشت
گر بود عمر ، رسم باز به سر منزل خویش[۲]
کارم از زلف تو درهم شد و مشکل اینست[۳]
که گشادن[۴] نتوان پیش‌کسی مشکل خویش
دل[۵] ز اندیشهٔ تـو بـاز نیاید[۶] به جفا
تو و بیداد و من و آرزوی باطل خویش[۷]
دم آخـر سوی ما بین ، کـه شهیدان ترا
شرط باشد بحلی خواستن از قاتل خویش
شاهی ، افتاده به خـاك در او خوش میباش
سگ‌کوئی، که دهدجای تودرمحفل خویش[۸]

۱۱۱

هرکه کوی تو ساخت[۹] مسکن خویش
خون خود میکند[۱۰] بگردن خویش
دانـهٔ خـال پیش رخ بنمـای
تا گل آتش زند به خرمن خویش
شمع ، پروانه را بسوخت ، ولیك[۱۱]
زود بریـان شود به روغن خویش[۱۲]

۱ـ مل۱، مل۲: درش. ۲ـ این بیت‌درمج۳ نیست. ۳ـ چ: آنست. ۴ـ مج۳: گشودن. ۵ـ مج۳: به. ۶ـ مل۱، چ: نیامد. ۷ـ این بیت درمل۱ نیست. ۸ ـ این غزل در مج۲ نیست. ۹ـ چ:درگهت ساخت هرکه. ۱۰ـ چ، مج۱:میکند خون خود. ۱۱ـ مج۳، مل۳: ولی. ۱۲ـ این بیت درمل۱ نیست.

تا گـل از باد صبح بوی تو[۱] یافت — جامه هـا[۲] پاره کرد[۳] بر تن خویش
گر دلـم چـاك دامن افتـاده است — خـوشم از چشم پاکدامن خویش
هست شاهی ز آستـان تـو دور
مرغ[۴] آواره از نشیمن (۱) خویش[۵]

۱۱۲

پرده بگشا ز روی چون مه خویش — که بجانم[۶] ز بخت گمره خویش
میکشد سـرو ، پیش بـالایت[۷] — شرمساری ز قدّ[۸] کـوته خویش
مینوازم[۹] چو چنگ در بر خود[۱۰] — که[۱۱] فراموش میکنم ره خویش
واعظا ، مـا و نـالۀ دف و نی — تـو و گفتـار نا موجّهٔ خویش
شاهی از بندگـان تست ، از او[۱۲]
وامگیر التفـات گه گه خویش[۱۳]

۱۱۳

کنون‌که موسم عیش است و بادهٔ گلرنگ
چو عندلیب غزلخوان به باغ کن آهنگ

۱ــ چ: بوئی؛ مج۳ : بویت. ۲ــ مل۳: پیرهن. ۳ــ مج۳: کرد پاره؛مل۱: پاره ساخت. ۴ــ مل۳:مرغی. ۵ــ این غزل درمج۲ نیست . ۶ــ مج۳:ملولم . ۷ــ مل۱، مل۲، بالایش. ۸ــ مج۱ ، مل۱، چ: دست. ۹ــ مج۱ : منوازم ؛ مج۳: می‌نوازی. ۱۰ ــ مج۲: خویش. ۱۱ــ چ : گر. ۱۲ــ مل۲ : شاهی‌ازبندگان خاصهٔ تست؛مل ۳: هست شاهی‌سگک درتو ازاو. ۱۳ــ این‌غزل درمج ۲ نیست.

(۱) نشیمن: عموماً هرجای نشست وخصوصاً آشیانهٔ پرندگان‌را گویند. برهان قاطع و فرهنگ نفیسی .

زمان سرخوشی[۱] آمد ، پیـاله پرمیدار
که لاله ساغر خالی همی زند بر سنگ

زعشق گفتمت[۲] ای‌دل ،که خون شوی‌آخر
به روزگار سخنهای من[۳] بر آرد رنگ (۱)

اگر بباغ روم بی تو ، گوشه‌ای گیرم
چو غنچه سر بگریبان کشیده با دل تنگ

روان باخبران [۴] پایمـال حـادثه شد
هنوز غمزهٔ خونریز یار بر سر جنگ[۵]

رفیق [۶] می نپذیرد نیـاز من از عار
فرشته می ننویسد گناه من از ننگ[۷]

دو روزه [۸] مهلت باقی به عیش ده شاهی[۹]
چو[۱۰]عمر بی[۱۱]لب ساغر گذشت‌و گیسوی‌چنگ

۱۱۴

من‌که چون شمع ازغمت باسوز دل درخنده‌ام
نیست تدبیری بغیر از سوختن تا زنده‌ام

همچومجمر،سینه‌ای[۱۲] پرآتش[۱۳] وانفاس‌خوش
همچو ساغر ، بادل پرخون و[۱۴] لب پرخنده‌ام

۱ـ مل۱، مل۲:خوشدلی. ۲ـ مج۲ ، مج۳ : گفتمش. ۳ـ مج۳ ، مل۲: ما. ۴ـمج۳: بیخبران. ۵ـ این بیت در مل۱ نیست. ۶ـ مج۳:رقیب. ۷ـ این بیت در مل۱ نیست. ۸ـ چ: روز. ۹ـ مج۲:شاهی ده. ۱۰ـ مج۲، مج۳: که. ۱۱ـ مج۳ را ترجیح دادیم؛ نسخ دیگر: با. ۱۲ـ مل۲، مج۳: سینه‌ام. ۱۳ـ مج۳ : از؛ چ: سینهٔ پرآتش انفاس خویش. ۱۴ـ مج۱،چ: واو ندارد.

(۱) رنگ برآوردن اینجا کنایت است ازروشن و آشکار شدن حقیقت.

گر به شمشیر سیاست مینوازی ، حاکمی
ور به تشریف غلامی می[1] پذیری ، بنده‌ام
درهوایت برگ عیشم همچو گل بر باد شد
وین‌زمان عمری‌است تا[2] ازخان‌ومان‌بر کنده‌ام
تیغ تو سر در نمی‌آرد به خونم ، لیك من
خویشتن را در میان کشتگان افکنده‌ام[3]
یك شب ازفریاد من خوابی بآسایش[4] نکرد
روزها[5] شد کزسگ‌کویش[6] بدین شرمنده‌ام[7]
گفته‌ای : **شاهی** نمی[8] میرد چو شمع از تاب غم
من به سوز عشق بریانم ، از آن تابنده‌ام[9]

۱۱۵

اگرچه خاك درت‌زآب‌دیده[10] گل‌کردم
خوشم که سینه به داغ تومتّصل کردم
زمانه روزی من کرد گریه‌های فراق
ز بسکه خنده برافتادگان[11] دل کردم
دلم‌که لاف صبوری[12] زدی باوّل[13] کار
به‌پیش‌روی‌تواش‌بارها[14] خجل‌کردم[15]
بشکرآنکه[16] گه کشتنم نمودی روی
سگان کوی ترا خون خود بحل‌کردم
سرای دیدهٔ **شاهی** نه جای هرصنمی است
کش از خیـال تو بتخانهٔ چگل کردم

۱ــ مج۳: خود. ۲ــ مج ۳ : دل. ۳ــ این بیت در مج۳، مل۱ و مل۳ نیست. ۴ــ مج۳: کس خواب‌آسایش. ۵ــ مج۳:عمرها. ۶ــ مج۳،مل۳: کویت. ۷ــ این بیت درمل۱ نیست. ۸ــ مل۱ :همی‌میرد. ۹ــچ: پاینده‌ام؛ این‌غزل‌درمج۲ نیست. ۱۰ــچ:را بدیده. ۱۱ــ مج۳:افتادهای. ۱۲ــ مج۳ــ غلامی. ۱۳ــ مج۳:دراول. ۱۴ــ مل۳، مج۱ ، مج۲ : هزاربار بپیش بتان، چ:هزاربار بپیش تواش. ۱۵ــ پس‌ازاین بیت درمل۳، این‌بیت افزون است:

اجل خراب مکن خانهٔ امید مرا
که من عمارت اورا بخون دل‌کردم

۱۶ــ مج۱: دم ؛ مج۲: نمودی بکشتن من روی؛ مج۳: پی‌کشتنم نمودی روی.

۱۱۶

ای خسته ز تو روان مردم — چشم تو بلای جان مردم
از سیل دوچشم[۱] من به‌کویت — ویران شده خان و مان مردم
تا رفته[۲] سمند او به‌جولان — از دست بشد[۳] عنان مردم
ازخیل سگان او شو ای دل — خود را بنما میان مردم

شاهی ، ز غمش دهان چه بندی
افتاد چو در زبان[۴] مردم

۱۱۷

بیك كرشمه كه برجان زدی ، ز دست شدم
دگر شراب مده ساقیا ، كه مست شدم
ره صلاح چه پویم[۵] ، چو عشق ورزیدم؟
به قبله[۶] روی چه‌آرم ، چو[۷] بت‌پرست شدم ؟
میان مردم از آنرو بلند شد نامم
كه زیر پای سگانت چو خاك پست شدم
سرم به حلقهٔ روحانیان فرو ناید
كمند زلف تو دیدم كه پای بست شدم

شكسته بسته بود گفتگوی من ، **شاهی**
چنین كه بستهٔ آن زلف پرشكست شدم[۸]

۱– مج۳:سرشك. ۲– مج۱، مج۳، چ: تا رفته؛مل۲: تارفت. ۳– مج۱: شده.
۴– مل۲: دهان. ۵– مل۳: نپویم؛مج۱،مج۳،چ:جویم. ۶– مج۳: كعبه. ۷– چ: كه.
۸– اين‌غزل درمج۲ نیست .

۱۱۸

چو نتوانم که درخیل [۱] غلامانت کمر بندم
روم درکنج محنت در بروی خویش دربندم
من آن صیدم کزآهوی تو دردل تیرها[۲] دارم
گرم[۳] دولت بود، خودرا به فتراك تو بربندم
زضعف دل چوسویت میفرستم[۴] نامه، میخواهم[۵]
که روزی خویش را بربال مرغ نامه‌بر بندم
ترا کزعشق سوزی‌نیست، سرو وگل تماشا کن
مرا باری نماند آن دل که بریار [۶] دگر بندم
فدای تیغ جانان کن سر سودا زده، **شاهی**
که میخواهم‌که با او عهد وپیمانی زسر بندم[۷]

۱۱۹

مهی شد کان رخ زیبا ندیدم — نشانـی زان گـل[۸] رعنا ندیدم
شبی دیدم سر خود پیش [۹] پایت — ز شادی پیش زیـر پـا ندیدم
توتاننمودی[۱۰] آن‌رخ، بودم‌آزاد — ترا دیدم، دگر خود را ندیدم
شدم خاموش در وصف دهانت[۱۱] — که از تنگی سخن را جا ندیدم
چه افتادت به [۱۲] عشق اینبار، **شاهی**؟
تـرا هرگـز چنین رسوا [۱۳] ندیدم

۱ـمل۲: کیش(!). ۲ـ مل۱: بردل داغها؛مل۲: بردل تیرها خوردم. ۳ـ مل۲: اگر. ۴ـ مج۱، مل۳،چ: مینویسم. ۵ـ چ: میترسم. ۶ـ مل۱: یاری. ۷ـ ایـن غزل درمج۲و مج۳نیست. ۸ـ مج۳:رخ. ۹ـ مل۱، مل۲: زیرپایش؛مل۳: زیرپایت. ۱۰ـ مل۳ : ترا تادیدم. ۱۱ـمج۳: دهانش. ۱۲ـ مج ۲: ز. ۱۳ مج۳ : شیدا.

۱۲۰

خوش آن‌شب کان مه[۱] رخسار و زلف پرشکن دیدم
بهـار عارضش را سبـزه بر گـرد سمن دیدم
بر این جان بلاکش[۲]، کس نکردست آنچه من کردم
از این چشم سیه‌رو، کس مبیناد[۳] آنچه من دیدم[۴]
غبـار کـوی او را میشنیدم[۵] کحـل بینایی
بحمدالله نمـردم تـا بچشم خـویشتن دیـدم
نیامد[۶] خوشگوارم شربت عیشی در این مجلس
که چون گل عاقبت بگریستم چندانکه خندیدم
مگو: شاهی غم دل[۷] با دهان[۸] او چرا گفتی
نیازخویش کردم عرضه[۹]، چون جای سخن دیدم[۱۰]

۱۲۱

من ار[۱۱] پیش یار آبرویی ندارم | ز خـاك درش ره بسویی ندارم
بزندان دوری[۱۲] بسازم ضروری | چو از گلشن وصل بویی ندارم
ببخشای اگر[۱۳] پیش راهت[۱۴] نهم روی | که[۱۵] جای[۱۶] دگرراه ورویی ندارم

۱ـ مج۱، چ: خوش آن‌روزی که‌آن. ۲ـ چ: ازاین‌خال بلائی(!). ۳ـ مج۱: ندیدست. ۴ـ بعد ازاین بیت، درمل۴، این بیت افزون است:
دل پرخونم از فکر دهانت غنچه را ماند
کش‌ازسوزدرون صدشعله دریك پیرهن‌دیدم
۵ ـ مج۳: من‌شنیدم. ۶ـ مج۱، چ: نیاید. ۷ـ مل۲: خود. ۸ ـ مج ۱، چ: سگان. ۹ـ مج ۳ : عرض. ۱۰ـ این غزل در مج۲ ومل۱ نیست. ۱۱ ـ چ: منم. ۱۲ـ مج۳: هجرش. ۱۳ـ کذامج۳؛ مج۱، چ: ببخشایم ار؛ مج۲: ببخشای ار؛ مل۱: ببخشا اگر؛ مل۲: ببخشا که در؛ مل۳: ببخشا چودر. ۱۴ـ مل۳، مج۱، چ: پایت. ۱۵ـ مج۱، چ: چو. ۱۶ـ مج۲، مج۳، مل۱، چ: جایی.

ز[1] خار غمم خسته چون بلبل دی ازآن با گلی گفتگویی ندارم

مگو[2] عـاقبت خـون **شاهی** بریزم
که من خود جز این[3] آرزویی ندارم

۱۲۲

هرزمان از بیخودی‌خواهم[4] که‌آن رو بنگرم
چون رسم نزدیك نتوانم‌که آنسو[5] بنگرم
در سجود افتم چو بینم قبلهٔ دیدار او
رخ نهم برخاك کان محراب ابرو بنگرم
هرکجا روی[6] نکو یابم نشان ، آنجا روم
وندرآن[7] صورت ترا بینم، چونیکو بنگرم
آنکه[8] پهلو میزند ابروی او[9] با ماه نو
تاکیش[10] با دیگران پهلو به پهلو بنگرم
حدّ **شاهی** نیست بر خاك درش ره یافتن
من همان بهتر که ازدور[11] آن‌سر کو بنگرم

۱۲۳

خوش‌آن عیدی که اوّل دیده[12] برروی تو اندازم
ز مـاه نو نظـر بر طاق ابروی تو اندازم

۱ــ مج۱، مج۲، مل۱،مل۳: به؛مج۳:زخار غمم‌خسته‌کردی چوبلبل. ۲ــ مج۱، چ: بگو. ۳ ــمج۱،چ : جزان. ۴ــ چ:آیم. ۵ــ مج۳:کزان سو؛ مل۲:که نیکو. ۶ــ مج۳: رویی. ۷ــ مج۲: من بدان؛ مج۱، مج۳،چ: اندرآن. ۸ــ مج۲ : ای‌که. ۹ــ مج۲:تو. ۱۰ــ مج۲: کیت. ۱۱ــ مل۱:که خاك؛ مج۳ : این بسم‌کزدورخاك .
۱۲ــ چ: روی.

چو باد افتان و خیزان هر طرف سرگشتهٔ آنم[1]
که گردم خاك و خود را بر سر کوی تو اندازم
چه حاصل زانکه[2] آیم بگذرم هرساعت ازپیشت
چو نتوانم که از حیرت نظر سوی تو اندازم
چو ماه نو شد از غم پهلویم ، در اشتیاق آن[3]
که خود را در نماز عید پهلوی تو اندازم
ز دود دل سیه شد نامهٔ **شاهی** ، نه ازخطّت[4]
چوخود سوزم، چه تهمت برخم موی‌تو اندازم[5]

۱۲۴

هرشب از مستی بسوی خانه ره گم میکنم
نقد هستی وقف بر[6] خمخانه[7] وخم میکنم
هرشب از سوز درون برحال بیماریٔ خود[8]
گاه میگریم چو شمع و گه تبسّم میکنم
میکنم هر لحظه درپیش[9] سگانت‌جای‌خویش[10]
خودنمائی بین که من در پیش مردم میکنم
خواهم اندرپایت افتم، دامنت‌گیرم بدست
چون ترا دیدم،[11] زشادی دست وپا گم میکنم
گفتدای : **شاهی** ، براین درکیست باچندین فغان
داد خواهم ، بر در سلطان تظلّم میکنم

۱ـ مج۳: می‌آیم. ۲ـ مج۳، مل۱: آنکه. ۳ـ مل۲: تو؛ مصراع درمل۱ چنین است: چوماه نوشدم ازغم خدا سازد سبب باری. ۴ ـ مج۳: زلفت. ۵ـاین غزل در مج۲ نیست. ۶ـمل۲:درسر. ۷ـچ:میخانه. ۸ـمج۳،مل۱،مل۳:خویش. ۹ـمج۳: سلك. ۱۰ـ مج۱، مج۲، مل۳، چ: خود. ۱۱ـ چ : بینم.

۱۲۵

با[۱] تو عمری شد که لاف دوستداری میزنم
لاجرم اکنون ز هجرانت بکام دشمنم
غنچه‌وار ازدست‌دل[۲] خواهم‌گریبان چاك زد
چند سوزم لب بمهر و شعله در پیراهنم
گفته‌ای : خون ریزمت دست اربدامانم زنی
گر میسّر میشود این کار ، دستی میزنم
تیغ‌آن قصّاب را ازخون من عاراست و من
همچنان خود را میان کشتگان می‌افگنم
آه دردآلود **شاهی** قصّهٔ دل باز گفت
از کباب من[۳] حکایت کرد و دود روزنم[۴]

۱۲۶

چمن بشکفت وسبزه خط کشید وسرو بالا هم
مرا تنگ آمده بی‌او دلی ازباغ وصحرا هم
چو حال دردمندان عرضه‌داری ای صبا پیشش
درآن‌حضرت بگستاخی درودی‌گوی ازما هم
اجل از[۵] آستانت میکشد رختم درآن[۶] عالم
بحمدالله که با داغ توام[۷] اینجا و آنجا هم

۱ـ مج۳: بی. ۲ـ مج۳ : غم. ۳ـ مج۱، مج۳ ، چ: دل. ۴ـ این‌غزل در مج۲ و مل۱ نیست. ۵ـ مل۱،مل۲، مل۳: کز. ۶ـ مل۱ : بدان. ۷ـ مج۱، مج۳، مل۲ :توایم .

تویی[1] کز جام وصلش جرعه‌ای داری، غنیمت‌دان
خوش آن روزی[2] که این دولت میسّر بود مارا[3] هم

بصوت بلبلان شاهی، نوای ناله افزون کن[4]
که خوش باشد دوعاشق‌را حدیث[5] درد دل باهم[6]

۱۳۷

ای درغم تو حاصل من درد و، داغ هم
آشفته دل ز فتنهٔ[7] زلفت، دماغ هم

یکشب، زچهره مجلس مارا فروغ ده
تا شمع گوشه‌ای بنشینند، چراغ هم

سودای کویت ازسر من[8] میبرد برون
گلگشت بوستان و تماشای باغ هم

ویرانه‌ایست گلشن عیشم، که هیچگه
بلبل بدانطرف[9] نپرد، بلکه زاغ هم

شاهی که بی‌فروغ رخت سوخت همچو شمع
دارد غـم تـو وز همه عالـم فراغ هم

۱۲۸

هرشب بدل حکایت خود درمیان نهم
دل را ز سوز عشق تو داغ[10] نهان نهم

روزم چوراه نیست درآن‌کوی، هرشبی
آیم[11] رخ نیـاز بر آن آستان نهم

نه قوّتی که آیم از این ورطه برکنار
نه محرمی که رازدلی در[12] میان نهم[13]

بگشای لب به‌پرسش‌من، کزغمت مرا[14]
نزدیك شد که مهرابد بردهان[15] نهم

۱ـ مل۱، مل۲، مل۳: توای. ۲ـ مل۱: وقتی. ۳ـ چ: باما. ۴ـ مج۳: نوای عشق‌خوش باشد. ۵ـ مل۱: نوای. ۶ـ این‌غزل درمج۲ نیست. ۷ـ مج۱: حلقهٔ. ۸ـ مج۳: ما. ۹ـ مج۳: بسوی من؛ مل۲: ازآنطرف. ۱۰ـ مج۱، مج۲: داغی. ۱۱ـ چ: آرم. ۱۲ـ مج۳، مل۳: دل اندر؛ مل۲: که این‌غم دل در. ۱۳ـ این بیت درمل۱ نیست. ۱۴ـ مل۲: دگر. ۱۵ـ مج۱، مج۲: زبان.

با عاشقی که شرح دهم داستان خویش[۱] صد داغ تازه بردل آن ناتوان نهم[۲]
چون گل مخند در[۳] رخ هر کس، که ناگهان همچون صبا زدست تو سر درجهان نهم
شاهی حکایت از لب لعل تو میکند
طوطی کجاست تا شکرش در دهان نهم

۱۲۹

بر بوی تو هرروز به گشت چمن آیم گریان به تماشاگه سرو و سمن آیم
چون غنچه دلی دارم از اندوه تو پرخون عیبم مکن ار چاکزده پیرهن آیم
درمانده شد از نالهٔ من خلق، که هرروز گویند میا برسر این[۴] کوی و من آیم[۵]
یارب زچنین[۶] بادهٔ پرذوق که خوردم روزی مکن آن روز که باخویشتن آیم[۷]
عشق تو بدیوانگیم نام بر آورد تا در خم آن سلسلهٔ پر شکن آیم[۸]
من طوطی قدسم، به قفس مانده گرفتار کو آینهٔ روی تو تا در سخن آیم
دیگر به فریبی نروم همره شاهی
از بادیهٔ عشق تو گر با وطن آیم[۹]

۱۳۰

تو شهریار جهان، ما غریب شهر توایم وطن گذاشته، بیخانمان ز بهر توایم
دوای دل نشود نوش جام جم[۱۰] ما را که ناز پرور پیمانه های زهر توایم
ز[۱۱] لطف برسر ما دست رحمتی[۱۲] می نه که پایمال حوادث ز تاب قهر توایم

۱ــمج۳: خود. ۲ــ این بیت درمل۱ نیست. ۳ــ چ: بر. ۴ــ مج۱ : آن .
۵ــ این بیت درمج۳ نیست. ۶ــ مج۳: من ازاین. ۷و۸ ــ این دوبیت درمل۱ نیست.
۹ــ این غزل درمج۲ نیست. ۱۰ــ مل۲: جام جم مده. ۱۱ــ مج۲: به. ۱۲ــ مج۱،
مج۲، چ: مرحمت.

چولاله ، داغ‌دل از نوبهار[۱] عارض تو   چوغنچه، خون‌جگر از لعل نوش بهر تو ایم

شد از وفای تو مشهور عالمی **شاهی**
بس‌است شهرت‌ما، کز[۲] سگان شهر تو ایم

۱۳۱

ما دل به چین زلف دلارام بسته‌ایم   در بادهٔ لبش طمع خام بسته‌ایم
آخر توان به‌کعبهٔ‌کویش[۳] طواف‌کرد   چون عزم جزم‌کرده واحرام بسته‌ایم
دعوی" زهدکرده به دوران‌حسن او[۴]   تهمت نگر که بر[۵] دل بدنام بسته‌ایم
ای‌مرغ بوستان، تو و نوروز و نوبهار[۶]   پرواز ما مجوی ، که در دام بسته‌ایم

گفتی: چراست **شاهی** ازاین‌آستانه دور
ما دیده از رخ تو بناکام بسته‌ایم

۱۳۲

ما جان بتمنّای تو در بیم نهادیم   چون تیغ کشیدی[۷]، سر تسلیم نهادیم
پیکان توچون ازدل مجروح[۸] کشیدیم   صد بوسه برآن از پی تعظیم نهادیم
ز استاد ازل عشق بتان یاد گرفتیم   انگشت چو بر تختهٔ تعلیم نهادیم
ازفکر جهان فارغ و آزاد نشستیم   تا پای دراین ورطهٔ پر بیم نهادیم

هرچند دونیم است زهجرت[۹] دل **شاهی**
بازآی‌که ما جمله به یك نیم نهادیم[۱۰]

۱ـ چ:داغ دلم ازبهار. ۲ـ مج۳،چ: گر. ۳ـ مج۲،مج۳: کویت. ۴ـ مل۱: تو. ۵ـ چ: با. ۶ـ چ : دربهار. ۷ـ مج۳: باتیغ جفایت. ۸ـ مج۱، مج۳، چ: آزرده. ۹ـ مل۱: هجران. ۱۰ـاین غزل درمج۲ نیست.

۱۳۳

دلا ز عشق بتان چند یار غم باشیم / کجاست می‌که دمی‌غمگسارهم باشیم
به سوز عشق‌تو گشتیم سربلند، آری / سگ توئیم،[۱] به داغ تومحترم باشیم
چوعاشقان به وفا جان‌کشنددرپایت[۲] / امید هست که ما نیز درقدم باشیم
زتاب حادثه چون بگسلدکمند حیات / هنوز بستهٔ آن زلف خم بخم باشیم
چو هست کعبه مقصود کوی او ، **شاهی**
روا مدارکه محروم ازآن[۳]حرم باشیم[۴]

۱۳۴

ما ازحریم وصل [۵] تو با خاك در خوشیم
گر جام باده نیست ، به خون جگر خوشیم
سامان ما مجو ، که دراین غصّه شاکریم
تدبیر ما مکن ، که چنین بیخبر خوشیم
خون خورده‌ایم دوش و خرابیم بامداد
دیگر مده شراب دمادم ، که سر خوشیم
جان از برای تحفهٔ جانان بود عزیز
غافل گمان برد[۶] که بدین مختصر خوشیم
شاهی ، مقام [۷] قرب و کرامت رقیب راست
ما را که رانده‌اند ، ز بیرون در خوشیم[۸]

۱ــ مل۱،چ: توئیمو. ۲ــ مل۱ :قدمت؛مج۳: بوفای‌توجان دهندآری. ۳ــ مج۳، مل۱ : این. ۴ــ این غزل در مج۲ نیست. ۵ــ مج۳ : کوی. ۶ــ مج ۳ : مبر. ۷ــ مج۱، مج۳، مل۱، مل۳: بساط. ۸ــ این‌غزل درمج۲ ومل ۲ نیست .

۱۳۵

چشم تو خورد[۱] باده و من درخمار ازآن
آن‌غمزه‌کرد[۲] شوخی ومن شرمسار[۳] ازآن
بیمـار عشق را ز[۴] مداوا چـه فایده
فارغ شو ای طبیب ،که بگذشت‌کار ازآن
چون دورلاله ، عهد جوانی گذشت وماند
در سینه داغهای کهن یادگـار از آن
آغشته شد به خون شهیدان عشق ، خاك
وین‌گل نمونه‌ای است به هرنوبهار ازآن
شاهی ، وفا مجوی ز اهل زمانه هیچ
چون‌کس‌نشان‌نداد دراین‌روزگار ازآن

۱۳۶

جان شد آواره و دل بهرتو افکار همان
سر دراین کار شد و با تو سر و کار همان
هرکسی در پی کار و غم یاری[۵] و مرا[۵]
دل‌همان، دردهمان[۶]،عهد[۷]همان، یارهمان
بلبلان چمن[۸] آسوده به همرازی گـل
در قفس نالهٔ مرغـان گرفتـار همـان

۱ـ مج۲: خورده. ۲ـ مج۲: کرده. ۳ـ مج۳: تابدار. ۴ـ مج۳: بمداوا.
۵ـ مج۱: پی‌کاری وغم یارهمان؛ مج۳: پی‌کاری وغم یار مرا؛ چ: پی‌کاری و مرا با غم‌یار.
۶ـ مج۳: دل بیمارهمان. ۷ـ مج۲ : غصه. ۸ـ مج۳: درچمن.

قصّهٔ مـا و تو افسانهٔ هر کـوی[۱] شده
عشق را بـا دل سودا زده بازار همان
شاهی ار وصل بتان نیست، به هجران خوش باش[۲]
گـل همانست در این باغچه و خـار همان

۱۳۷

ما را غمی است از تو که[۳] گفتن نمیتوان
وز عشق ، حالتی کـه نهفتن نمیتوان
بسیار گفته شد سخن از نکته های عقل
اسرار عشق مانـد کـه گفتن نمیتوان
جاروب آن ره[۴] ازمژه کردم ، ولی چه سود
چون کوی دوست رفتن و رفتن نمیتوان
ماراست[۵] غنچه وار دلی مانده[۶] غرق خون
بادی[۷] چو نیست از تو شکفتن نمیتوان
شاهی ، نثار[۸] اشك تو درّیست شاهوار
کان جز[۹] به سوزن مژه سفتن نمیتوان[۱۰]

۱۳۸

مرا چشمی است از لعل تو درخون جگر پنهان
سری بر آستانت گشته اندر[۱۱] خاك در پنهان

۱ـ مل۱: گوش. ۲ـ مج۳: خوکن. ۳ـ مج۳: کان به تو. ۴ـ مل۲ : در. ۵ـ مل۲: ماراکه. ۶ـ مج۱، چ: ازتو. ۷ـمج۳: یاری. ۸ـ مج۳: بیاکه. ۹ـمج۳: در. ۱۰ـ این غزل درمل۱ نیست. ۱۱ـ مل۲: هم در.

بروی لاله‌گون یکره[۱] به گلگشت چمن رفتی
ز شرم عارضت گل گشت تا سال دگـر پنهان
مرا چون آشکارا میـرود خون دل از دیده
چه حاصل زانکه با چشم[۲]تو میبازم[۳] نظر پنهان
نهانی خواستم پیش خیالت جان‌کشم[۴]، لیکن
چو عشق آوازه اندر داد کی‌ماند خبر پنهان ؟
توخورشیدی و شاهی ذرّه،چندین رومتاب‌ازوی
که بیچاره هوادارست، اگر پیدا وگر[۵] پنهان[۶]

۱۳۹

ای باد ، پرده زان‌گل نو ُرسته بازکن
گو برفروز لاله ، رخ وغنچه، ناز[۷]کن
باد[۸] بهـار داغ کهن تازه میکند
مطرب ، همان ترانهٔ دلسوز سازکن
درپرده نوش جنس مروّق ، که پیرکار
با هیچکس نگفت که افشای رازکن
ای جام باده برکف وایمن ز محتسب
منّاع خیر(۱) میگذرد، در فرازکن[۹]
زاهد که برخرابی مـا رشك میبرد
یارب ز گنج عافیتش بی‌نیاز کن[۱۰]
ای ازمی‌فریب،چونرگس به‌خواب ناز
بگذشت روزگار خوشی، چشم بازکن
شاهی ، چو پیر میکده میخواندت به عیش[۱۱]
خوش مرشدیست ، دست ارادت دراز کن

۱ـ مل۲: یکشب؛ مل۳: چندان؛ مج۳: یکروز گلگشت. ۲ـمج۳: لعل؛ مل۳ : روی. ۳ـ مج۱:می‌بازد؛چ: بی‌چشم‌تومی‌بارد مطر(!). ۴ـ مج۳: کنم؛ مل۲: دهم. ۵ـ مل۲، مل۳:اگر. ۶ـ این غزل‌درمج۲ ومل۱نیست. ۷ـ مج۲، مج۳: باز؛مل۲: غنچه رخ و لاله ناز. ۸ـ مج۳ ، مل۲ : بوی. ۹ و ۱۰ـ این دوبیت در مل۱ نیست. ۱۱ـ مج۱، مل۱: بعشق .

(۱)این ترکیب مقتبس‌است ازآیهٔ شریفهٔ: **مناع للخیر معتد مریب**. سورهٔ ق آیهٔ ۲۴ .

۱۴۰

چو کلك صنع چنین رفت بر صحیفهٔ «کُن» — مگیر خرده بر ارباب عشق و عیب مکن
خراش سینهٔ من[1] باورت کجا افتد — که رنج بینی اگر پشت خاری از ناخن
حدیث قدّ تو گفتن، به‌شرح ناید راست — ز باغ سدره نهالیست کوتهی[*] سخن
خیال خال[2] تو آسایش دلست، از آن[3] — به داغ تازه مداوا کنند ریش کهن
بپای خم سرخود گر نمی‌نهی، **شاهی**
امید عیش مدار از جهان بی‌سر و بن[4]

۱۴۱

تا خط[*] تو برطرف[5] مه‌آورد شبیخون — از دیده روانست به هر نیم شبی خون
خطّی است به خون گل سیراب نوشته — آن سبزهٔ نو رُسته بر آن[6] عارض گلگون
سنگی که زدی برسر[7] ما بیجهتی[8] نیست — لیلی بـه تکلّف شکند کاسهٔ مجنون
چندانکه زدم گریه[9] بر این شعلهٔ جانسوز — ساکن نشد آتش ز درون، آب ز بیرون
شاهی، به‌هواداری آن نرگس پرخواب[10]
بگذشت همه عمر بـه افسانه و افسون

۱۴۲

برطرف مهت غـالیه خم بخم است این
یا بر ورق لاله ز[11] سنبل رقم است این؟

۱ـ مج۳: ما. ۲ـ مج۳: خط. ۳ـ مج۳: ولی؛ مل۳: آری. ۴ـ این غزل در مج۲ نیست. ۵ـ مج۱، مج۲، چ: گرد. ۶ـ مج۱، مل۲: بدان. ۷ـ مج۳: دل. ۸ـ مل۳: بی‌سببی. ۹ـ مل۳: شعله؛ مج۳، چ: آب؛ مل۲: گریه بدین. ۱۰ـ مل۲: نوگل سیراب. ۱۱ـ مج۳: و.

گفتی که : فلان‌هم زسگانست دراین کوی[۱]
ای‌من‌سگ کوی‌تو، چه‌لطف‌وکرم‌است این
عمری به سر این مرحله پیمودم و آخر
از بادیهٔ عشق تو اوّل قدم است این
بی چاشنی غم نبود شربت راحت[۲]
می‌نوش،که درکاسهٔ دوران بهم است این[۳]
چون میکشی‌آخر سخنی زان دهن تنگ
کاین قافله را توشهٔ راه عدم است این[۴]
شاهی که اسیرست بدان غمزهٔ خونریز
خونش‌نتوان‌ریخت،که‌صیدحرم‌است‌این[۵]

۱۴۳

باده گلرنگست و ساقی یار و نوروزی چنین
دیده روشن کن بروی مجلس افروزی چنین
دوست با ما درمقام خشم[۶] و دنبالش رقیب
یار ما بد مهر[۷] و دنبالش بدآموزی چنین
آفتابی بود حسنت ، سایه از ما برگرفت
روزگاری شد که میترسیدم از روزی چنین

۱ـ مج۱ ، چ : براین در. ۲ـ مل۳ : دیدار. ۳ـ این بیت در مج۳ نیست.
۴ـ این بیت رااز مج۳، مل۴، مس۱ ومس۴آوردیم. ۵ـ این‌غزل درمج۲ومل۱ نیست.
۶ـ مل۳: لطف. ۷ـ مل۳: عهد.

همچو نای مطربم، با ناله و دردی[۱] چنـان
همچو شمع مجلسم ، درگریه و سوزی چنین
سینهٔ مجروح **شاهی**[۵] و خدنگ ناز او
وان‌دل صدپاره‌راهم[۲] تیر دلدوزی‌چنین[۳]

۱۴۴

ما حق‌شناس پیـر مغانیم و دیر او
خالی[۴] نه‌ایم یك نفس از ذکرخیر او
می‌خور برغم دهر، که‌خون‌تومیخورند[۵]
کیوان دیر[۶] دور و مه زود سیر او
ساقی بیا[۷] که ملك[۸] سلیمان بباد رفت
خالی‌فضای‌دشت ودر ازوحش وطیر او
کس تهمت دویی ننهـد آفتـاب را
ای دل بدوز[۹] دیدهٔ غیرت ز غیر او
شاهی ، ز پیرمیکده بستان پیاله‌ای[۱۰]
سرمست بگذر ازدر دیرینه دیر او[۱۱]

۱۴۵

عیسی دم است یار و دلم ناتوان از او
آن به‌که درد خویش ندارم نهان ازاو
بره چو دید چهرهٔ زردم ، بنازگفت:
تا چند دردسر کشد این آستان ازاو
عاشق‌که دم‌زند ز وفا، خون بریزیش
ورجان‌کشد بر تو، برنجی بجان ازاو
قمری ز بسکه ناله و فریاد کرد دوش
تا صبحدم بخواب نشد باغبان ازاو
دلبرشکست‌عهد و ز یاران بتافت روی
مارا بهیچ روی نبود این‌گمان ازاو[۱۲]

۱ـ مج۳:رویی؛ مل۳: درد. ۲ـ مج۳:واین. ۳ـ این‌غزل درمل۱ ومل۲ نیست ودرمج۲ بعدازبیت مطلع، افتاده است. ۴ـ مل۲: غافل. ۵ـ مج۳، مل۲ : میخورد. ۶ـ مج۳: دور دور؛ مج۱،چ: دیرودورمه. ۷ـ مل۳ : دیدی دلا. ۸ـ مج۳ : تخت. ۹ـ مج۳: ببند. ۱۰ـ مل۲، مل۳، چ: پیاله را. ۱۱ـ این غزل در مج۲ ومل۱ نیست . ۱۲ـ این بیت درمل۱ نیست.

وقتی به نازبالش گل تکیه گاه داشت   بلبل که یاد می‌نکند این زمان از او[۱]

شاهی که بی‌تو سوخت، ببین داغ بر دلش
خود سالها رود کـه نبینی[۲] نشان ازو

۱۴۶

ای غنچه‌را خون درجگر، از لعل رنگ‌آمیز تو
عشّاق را جان درخطر ، از صلح جنگ‌آمیز تو
رویت مـه ناکاسته ، خط سبـزهٔ نو خاسته
شکل غریب آراسته ، نقّاش رنگ آمیز تو
گفتی: گل وصلی[۳] دهم ، خاری ندیدم از توهم
ای دور از[۴] آئین کرم ، لطف درنگ‌آمیز تو[۵]
گاهی زنی سنگ جفا ، گه طعن و دشنام ازقفا
باد است وگل دیوانه را ، دشنام سنگ‌آمیز تو
شاهی برو زین آستان، از درچو راندت[۶] دلستان
خود عار میدارد جهان ، از نام ننگ‌آمیز تو[۷]

۱۴۷

ای در درون خسته[۸] نشان خدنگ تو   جانم جراحت از مژهٔ تیزچنگ تو
گر[۹] لطف مینمائی وگر[۱۰] تیغ میزنی   گردن نهاده‌ام چواسیران به‌جنگ تو

۱ــ این بیت در مل ۱ نیست. ۲ــ مج۱ ، مج ۳ : نیابی . ۳ــ مل۲ : وصلت.
۴ــ مج۳: ز. ۵ــ مل۲: این لطف سنگ آمیز؛ چ: آن لطفرنگ آمیز. ۶ــ مج۳:
چون آیدت‌آن؛ مل۳: راندت چوزین در؛چ: ازدردجور. ۷ــ این غزل درمج۲ ومل۱
نیست. ۸ــ مج۱، چ: سینه. ۹و۱۰ــ مج۳: گه.

ما خود فتاده‌ایم، ز ما برمدار دل[۱] ای خاکسار[۲] گشته سرما به سنگ تو
ای تازه‌گل که رشك بهارست عارضت خالی‌مباد این‌چمن‌ازآب[۳] ورنگ تو
شاهی، زننگ بود که نامت نبرد یار
آری، حجاب راه توشد نام وننگ تو[۴]

۱۴۸

رخ تو رشك مه و آفتاب شد هردو به‌خنده لعل‌تو نقل و شراب شد هردو
چو دورشد لب وچشم توام ز پیش نظر ز دیده و دلم آرام و خواب شد هردو
متاع صبر وسلامت که داشتم زین پیش فدای نغمهٔ چنگ و رباب شد هردو
زبسکه سیل دمادم زدل به‌دیده رسید[۵] ببین که خانهٔ چشمم خراب شد هردو
دل شکسته[۶] و جانی که بود **شاهی** را
درآن سلاسل پرپیچ و تاب شد هردو[۷]

۱۴۹

ای باد صبحدم، خبر[۸] یار من بگو با بلبل از شمایل سرو و سمن بگو
اندوه[۹] بلبلان خزان‌دیده، ای صبا در نوبهار با گل و با نسترن بگو
لعل ترا لطافت[۱۰] عیسی است درنفس[۱۱] من مردم، ازبرای خدا یك‌سخن بگو
چون‌عشق ازاین‌سرودنهان‌پرده برگرفت گو خاص وعام‌بشنو وگومرد وزن بگو
شاهی، بلا و محنت جانان مگو به غیر
گرمردعشقی[۱۲] این‌همه باخویشتن بگو[۱۳]

۱ـ مل۲: تیغ. ۲ـ مل۳ : پایمال. ۳ـ مل۲: بوی. ۴ـ این غزل‌درمج۲ ومل۱ نیست. ۵ـ مج۱: رسد؛مج۳،مل۱ :گذشت. ۶ـ مج۳: رمیده. ۷ـ این غزل در مج ۲ ومل۲نیست. ۸ـ چ: خبراز. ۹ـ مج۳: پیغام. ۱۰ـ مج۱، چ : طراوت. ۱۱ـ مج۳، مل۲، مل۳:سخن. ۱۲ـ مج۳: کو مرد عشقی؛ مل۲: گر اهل دردی ؛ چ : گرمرد عاشقی‌همه. ۱۳ـ این غزل‌درمج۲ نیست .

۱۵۰

زهی از خطت نرخ عنبر شکسته / قدت سرو را دست بر چوب بسته
غباریست خطّت نشسته برآن لب[۱] / بلی ، خطّ یاقوت بـاشد نشسته
ز خرمای وصل تو ذوقی[۲] نیابند / کسانی که از خار گردند خسته[۳]
دلـم بسته شد در شکنهـای زلفت / از آنروی گشتم چنین دلشکسته[۴]
تو جایی‌که باشی، که باشند خوبان؟ / ز خاشاك با[۵] گـل نبندند دسته
دراین باغ، روزی‌که نارسته[۶] بودم / چو لاله نبودم ز داغ تـو رسته[۷]
دل **شاهی** از زلف خوبان هراسد
چو آهوی[۸] از دام صیّـاد جسته[۹]

۱۵۱

منم بـا درد همزانو نشسته / ز ملك[۱۰] عافیت یکسو نشسته
کجا رفت آنکه میگفتیم[۱۱] شبها / غم دل با تو رو در رو نشسته؟
درون دل خیال قامتت[۱۲] ، راست / مرا تیری است در پهلو نشسته
منم پیوسته در سودای زلفت[۱۳] / ز غـم سر بـر سر زانو نشسته
مـرا گفتی : بر این در کیست **شاهی**
غبـاری بر سر این[۱۴] کـو نشسته[۱۵]

۱ــ مج۲: برآن‌لب نشسته. ۲ــ مج۱، مل۳، چ: بویی. ۳ــ این بیت در مل۱ نیست. ۴ــ این بیت درمج۳ نیست. ۵ــ مج۳ ، مل۳ ، چ: بر. ۶ــ مج۲: نورسته. ۷ــ این بیت‌درمج۳ ومل۱ نیست. ۸ــ مج۳: آهوکه؛ مل۱: آهویی. ۹ــ چ : رسته . ۱۰ــ مج۱، چ: کنج. ۱۱ــ مج۳: میگفتم به. ۱۲ــ قامت. ۱۳ــ مصراع‌درمج۳چنین است: بسودای سرزلف توخلقی. ۱۴ــ مل۱: آن. ۱۵ــ این غزل درمج۲ نیست .

۱۵۲

مائیم و دلی ز دست رفته در[1] پای فتاده[2] ، پست رفته
در کوی تو پارسا رسیده وز[3] پیش تو بت پرست رفته
ز افتاده دل منت چه خیزد[4] قلبی به هزار دست رفته؟
مائیم ز دست دل دراین کوی هشیار رسیده ، مست رفته
امیّد قرار نیست شاهی
از صبر دلی که هست رفته[5]

۱۵۳

ساقیا ، لطفی بکن جامی بده درد ما را یکدم آرامی بده
میکنم عرض نیازی پیش تو گر جوابی نیست ، دشنامی بده
سرفدای تیغ تست ، ای جان بیا قصّهٔ ما را سر انجامی بده
ما چو دوریم از برت[6]، آخرگهی نامه‌ای بنویس و پیغامی بده
چند سوزی شاهی دلخسته را
گاهگاهش وعدهٔ خامی[7] بده

۱۵۴

من ازخاك درت رفتم ، متاعم[8] را بغارت ده
گرانی بردم ازکویت ، رقیبان را بشارت ده

۱ـ مل۳:وز. ۲ـ مج۳: غم تو. ۳ـ مج۱،چ: از؛ مل۲:وزکوی. ۴ـ مج۱، چ: خبر نیست. ۵ ـ این غزل درمج۲ومل۱ نیست. ۶ـ مج۱ ، مل۳: درت؛چ: رخت. ۷ـ مج۳: جامی. ۸ـ مج۳: وثاقم.

مرااز سیل محنت خانه ویران گشت در کویت
زمانه گو اساس خصم را ساز عمارت ده
بیغما برد چشم کافرت ملك دل و دین‌ها [۱]
که گفت آن ترك تیرانداز را تعلیم [۲] غارت ده؟
به تعظیم وصالش چون نگشتی [۳] سرفراز، ای دل
به عجز و نامرادی روی در کنج حقارت ده
سر فریاد بلبل نیست آن گلبرگ رعنا را
چه سود این گفتگو **شاهی** ، برو ترك عبارت ده [۴]

۱۵۵

زهی عشقت آتش بجان در [۵] زده — خطت کار خلقی بهم بر [۶] زده
چه [۷] مارا به [۸] سنگ جفا میزنی — قدح با حریفان دیگر زده؟
رخت نانوشته [۹] خط سبز خویش — گل آتش در [۱۰] اوراق دفتر زده
چو من در خمار می لعل تو [۱۱] — سبو را نگر دست بر سر زده
گرو برده [۱۲] **شاهی** زاقران به شعر
چو با اوستادان برابر زده

۱۵۶

ای گل نو به سفر رفته و سالی مانده
ما ز اندوه میان [۱۳] تو خیالی مانده

۱ـ مل۲ : دین را ؛ مج۳: دینم. ۲ـ مج۳: اسباب. ۳ـ مج۳: بتعظیم سگانش میکشی چون (؟). ۴ـ این غزل درمج۲ نیست. ۵ـ مج۲: بعالم. ۶ـ مج۱، مج۲، چ: در. ۷ـ چ: چو. ۸ـ مج۲: چو. ۹ـ مج۲، مج۳، چ: تانوشته. ۱۰ـ مج۳: بر. ۱۱ـ مل۱، مل۲: او. ۱۲ـ مج۳، مل۲، مل۳، چ: برد. ۱۳ـ مج۱، چ: وصال.

دل مهجور[۱] من ازمویه چو مویی گشته[۲]
تن رنجور من از ناله چو نالی مانده
بتمنّای[۳] دهـان تو همه عمـر گذشت
وز[۴] تو ماراست همین فکر محالی مانده
لعلت از گوهـر کانیست نشانـی داده
رویت از نسخهٔ مـانیست مثالـی مانده
رانده شاهی زغمت[۵] اشك چو پروین هردم[۶]
هرکجا از سم اسب تـو هلالـی مانـده

۱۵۷

ای دیده بسی فتنه زبالای تو دیده
صدگـونه بلا از سر زلف تـو کشیده
تا اشك ، غبار از ره او باز نشاند
بسیار دویده است و بگردش نرسیده[۷]
دیوانه شده عقل در آن دم که بشوخی
لعل تو فسون خوانده وخطّ تو دمیده[۸]
با اینهمه شیرینی و لطف است[۹] نی‌قند
پیشت ز تحیّـر سر انگشت گـزیده
با[۱۰] سیل دو چشمم‌چه‌بود قصّه[۱۱] طوفان؟
از دیده بسی فرق بود تا به شنیده[۱۲]
زانگونه که قندیل فروزند به محراب
دل‌سوخت‌در آن[۱۳] طاق‌دوابروی‌خمیده[۱۴]
شاهی ، هوست بود حدیثی ز دهانش
افسوس‌که رفتی ز جهان هیچ ندیده[۱۵]

۱ـ مج۳: مجروح. ۲ـ مج۲: مانده. ۳ـ مج۲ : درتمنای. ۴ـ مل۱،مج۱، مج۲، چ: از. ۵ـ مج۲،مل۲: زبیت. ۶ـ مج۳: زمزه. ۷و۸ـ این دوبیت درمل۱ نیست. ۹ـ مج۲: لطف تو. ۱۰ـ کذا مج۳ومل۱؛ نسخ‌دیگر: از. ۱۱ـ چ: چشمه. ۱۲ـ این بیت درمل۳ نیست. ۱۳ـ چ : سوخته زان. ۱۴ـ این بیت در مل۳ نیست. ۱۵ـ این غزل درمج۲ نیست .

۱۵۸

ای بهر قتل ما زده بر ابروان گره / بگشا بخنده‌آن لب واز[۱] ابروآن گره
سوسن که بادهان تو از غنچه لاف زد / از خجلتش فتاده نگر بر[۲] زبان گره
مشّاطه را زطرّهٔ او[۳] دست کوته است / جعد بنفشه را نزند باغبان گره
چون گل،زری که‌هست بهمی[۴] گردهی بباد / به زانکه غنچه وار زنی برمیان گره

شبها چو چنگ نالهٔ **شاهی** ز زلف‌اوست[۵]
زانش[۶] فتاده است به رگهای[۷] جان گره[۸]

۱۵۹

تا بسته‌ای به سلسلهٔ مشکبو گره / جانهای بیدلانست به هر تار مو گره
عمری‌گذشت وان[۹] گره‌زلفم آرزوست[۱۰] / یارب مباد در دل کس آرزو گره
زان دم نمیزنم‌چوصراحی بخون[۱۱] دل / کز شوق ،گریه میشودم درگلو گره[۱۲]
بستم خیال زلف کجت برکنار چشم / جعدبنفشه راست براطراف‌جو[۱۳] گره[۱۴]
هر صبحدم‌که باد ز لعل[۱۵] تو دم زند / خون در درون غنچه شود[۱۶] تو بتو گره
درکار خویش صد گره از بخت دیده‌ام / تا دیده‌ام بر ابروی آن تند خو گره

شاهی ندوخت چاك دل از زلف[۱۷] نیکوان[۱۸]
کایّام زد به رشتهٔ امیّد او گره

۱ـ مج۱: زان لب وزان؛ مج۳:زان‌لب وبر. ۲ـ مج۳:بزیر؛ چ: بگرد؛ مل۲: فتاد مگربر. ۳ـ مل۳:تو. ۴ـ مج۳:همی. ۵ـ مج۳:تست. ۶ـ مل۱،مل۲: زان کش. ۷ـچ: بنگرفتاده است ببالای. ۸ـ درمج۲ قبل‌ازاین بیت‌افتاده‌است. ۹ـ مج۳: کان. ۱۰ـ مج۲: ودردل من‌آرزوی تست. ۱۱ـ مل۳: زخون. ۱۲ـ این بیت در مل۱ نیست. ۱۳ـ چ : بهرتارمو. ۱۴ـ این بیت درمل۱ نیست. ۱۵ـ مج۱، مج۲، مج۳، چ : زلف. ۱۶ـ مج۲، چ: زند. ۱۷ـ مج۱، مج۳، چ: دست. ۱۸ـ مج۳: نیکوان چرا.

۱۶۰

عید است ونوبهار و جهانرا جوانئی — هر مرغ را به وصل گلی شادمانئی
همچون هلال عید شدم[1] زار و ناتوان — روزی[2] ندیدم از مه خود مهربانئی
روزم بهدرددل گذرد ، شب بهسوزهجر — دور از سعادت تو عجب زندگانئی
خلقی به[3] عید، خرّم واز نوبهار ، خوش — ما و فراق یاری و اندوه جانئی
شاهی به سوز عشق توشد[4] روشناس شهر[5]
داغ سگان بود ز برای نشانئی[6]

۱۶۱

تا گشودی دو زلف عنبرسای — باد شد عود سوز[7] و نافهگشای
جای ما کوی تست ، جور مکن — که بدینها نمیرویم از جای
بتماشا چو سرو قامت یار — برلب جوی شد[8] قدح پیمای[9]
بنگر در هوای آن لب لعل — گشته چشم پیاله خونپالای[10]
نرگس مست را فکند از چشم — چمن از[11] ساقیان بزمآرای[12]
هرکه را پیر عقل شد رهزن[13] — قول مطرب نگشت راهنمای[14]
سخن از زلف او مگو[15] **شاهی**
تا[16] نیفتد سراسر اندر پای

۱ــ مج۳: نوشدهام؛ مج۱،چ:شوم. ۲ــ مج۱،چ: هرگز. ۳ــمج۱،مج۳،چ:ز. ۴ــ چ : شدی. ۵ ــ چ : دهر. ۶ــ اینغزل درمج۲، مل۱ ومل۲ نیست. ۷ــ مج۲: مشکبو؛ مج۱،چ: عود بیر. ۸ــمل۲: جوشده؛ چ: جوشود. ۹ــ اینبیت درمج۲ومل۱ نیست. ۱۰ــ این بیت درمج۳ نیست. ۱۱ــ چ : بچمن. ۱۲ــ این بیتدرمج۲، مل۱ ومل۳ نیست. ۱۳ــ مج۳ : رهبر. ۱۴ــ مل۱ : بزمآرای ؛ این بیت در مل ۳ نیست. ۱۵ــ مل۲، مل۳: مکن. ۱۶ــ چ: که ؛ مج۲: تا نیفتی.

۱۶۲

ای که با طرّهٔ پرچین و شکست آمده‌ای
چشم بد دور ، که آشفته [1] ومست آمده‌ای
همچوگل رخت نیفکنده [2] مکن عزم سفر
بنشین ، چون بر ارباب نشست آمده‌ای
کرده‌ای [3] نسبت بالاش به طوبی ، هیهات
برو ای خواجه ، که باهمّت پست آمده‌ای
دامن چون تو نگاری زکف آسان ندهم [4]
که به خونابهٔ بسیار بدست آمده‌ای
شاهی ازعمر ابد یافته‌ای بهره ، که تو
کشتهٔ آن دو لب باده‌پرست آمده‌ای

۱۶۳

ای شمع رخسار ترا ، تابی به هر کاشانه‌ای
وی [5] زافتاب روی تو،گنجی به‌هر ویرانه‌ای
گر عاشقی درکوی تو [6] باید [7] ، من تنها بسم
نشنودی‌آخرجان‌من،کز [8] خانه‌ای‌دیوانه‌ای(۱)
خواهم متاع جان بکف،گردسرت‌گردم شبی [9]
ای طایر قدس آمده شمع ترا پروانه‌ای

۱ــ مج۱،مج۳،چ:دیوانه. ۲ــ مج۲،مل۲: بیفکنده؛ چ: برافکنده. ۳ــ مل۳: میکنی. ۴ــ مج۲ : ندهیم. ۵ــ چ : ای. ۶ــ مل۲ : او. ۷ــ مل۱ : ناید؛ این مصراع در مل۳ چنین است : گرعاشقی باید بکوتنها من شیدا بسم. ۸ــ مل۲: در؛مج۱، مج۲: از. ۹ــ مل۲: بسی .

(۱) ضرب‌المثلی است نظیرهمانچه امروز گویند: یك دیوانه محله‌ای را بس است.

تا دید آن خال سیه پهلوی ز لفش مرغ دل
افتـاد در دام بلا بیچـاره بهـر دانه‌ای[1]
درگوش[2] تو آه وفغان، بادی‌است‌ازهرسو[3] وزان
باچشم خواب‌آلودتو ، افسون من[4] افسانه‌ای[5]
شاهی که میسوزد دلش ، بیچاره[6] آهی میکشد[7]
دودی به روزن برشود[8] ،هرجاکه سوزد[9] خانه‌ای[10]

۱۶۴

زهی روی تو روشن آفتابی — خطت بر لاله از سنبل نقابی
میانت‌را که‌میدیدیم‌وآن[11] چشم — تو پنداری خیالی بود و خوابی
شراب عاشقی تـا نوش کردم — بآسایش نخوردم دیگـر آبی
غم زلف و رخت را شرح دادن — شبی بایـد دراز و ماهتـابی
شبی در کلبهٔ تاریـك شاهی
قدم‌نه همچو[12] گنجی‌درخرابی[13]

۱۶۵

تا دل به غـم عشق گرفتار نیابی — در خیل سگان در او بـار نیابی

۱ـاین بیت درمج۱، مج۲ ومل۱ نیست. ۲ـ مج۲: کوی. ۳ـ مل۱ : درهرسو؛ مج ۲ :هرسویی. ۴ـ مل۱: ما. ۵ـ این بیت رااز‌مج۱، مج۲ و مل۱ آوردیم؛ مل۲ این بیت رافاقد است و بجایش این بیت را دارد :

گفتم‌که وقت گل‌کنم توبه ز می‌گفت‌آن صنم
پیمان نگنجد پیش ما ، ساقـی بده پیمانـه‌ای

۶ـ مج۱،مج۲، مل۱: ناچار. ۷ـ مل۱، مل۲: میزند. ۸ـ مل۳،چ : برکشد. ۹ـ مل۱، مل۲: بسوزد. ۱۰ـ این غزل درمج۳ نیست. ۱۱ـ مج ۳ : میجستم بدان. ۱۲ـ مج۱، مج۳، چ: درنه چو. ۱۳ـ این غزل در مج۲ومل۱ نیست.

گر باز شکافی دل صد پارهٔ [1] ما را — صد داغ بلا یابی [2] و آزار نیابی
گر همچو صبا عرصهٔ آفاق بگردی — در روضهٔ او [3] یك گل بی‌خار نیابی
عشقت بسوی دوست عنان میکشد ای دل — بشتاب ، که لایقتر از این کار نیابی
دریاب دمی **شاهی** دلخستهٔ خود را
ترسم که بجوئیش [4] و دگر باز نیابی [5]

۱۶۶

دلا تا ذوق هجران درنیابی — ز باغ وصل جانان بر نیابی
اگر در راه جانان جان ببازی — تمنّای دل از دلبر نیابی
برغم من مکش بردیگران تیغ [6] — که چون من کشتنی دیگر نیابی
هوس داری چو شمع این [7] سوز، لیکن — گر این سررشته یابی ، سر نیابی
متاب از کوی جانان روی، **شاهی**
اگر یابی مرادی ور نیابی

۱۶۷

ای دل ، ار پی به سر کوی ارادت بردی
گوی توفیق ز میدان سعادت بردی
هر سیه‌نامه که بیمار شد از چشم خوشت
نشنیدیم که نامش به عیادت بردی

۱ــ مج۲: بیچاره. ۲ــ مج۳: بینی. ۳ ــ مل۳: جمله‌جهان. ۴ــ مل۳،چ : بجوئی؛مج۲: زان‌پیش که جوئیش. ۵ــ این‌غزل‌درمل۲ نیست. ۶ــ مج۳: برغم‌دیگران برمن مکش تیغ. ۷ــ مل۱: آن.

دلبری [۱] شیوه و [۲] بیگانه شدن عادت تست
دل عشّاق بدین شیوه و [۳] عادت بردی
نرد [۴] خوبی به‌تو می‌باخت مه از کم بازی [۵]
تا چه منصوبه (۱) نمودی که زیادت بردی
پیش ابروی بتان جمله قضا کن **شاهی**
روزگاری که به محراب عبادت بردی

۱۶۸

دلا درعشقبازی ترك جان‌گفتی [۶]، نکوکردی
زناز وعیش [۷] بگذشتی، به‌داغ ودرد خوکردی
پس از عمری بدست یار دادی ای فلك دستم
کرم‌کردی ، ولی [۸] وقتی‌که ازخاکم سبوکردی
بجانی وصل جانان گرخریدی شادباش ای‌دل
چه‌آسان یافتی‌نقدی‌که عمری جستجوکردی [۹]

۱ـ مج۱،مج۳ : دلبرا. ۲ـ چ : شیوهٔ ؛ مج۳ : شیوهٔ عشاق‌کشی. ۳ـ مج۳: شیوه عادت. ۴ـ مج۳: شرط. ۵ـ مج۳: کم خردی. ۶ـ مج۱، مل۱ ، چ: کردی. ۷ـ مج۳: عیش‌وناز. ۸ـ مج۱،چ: درآن. ۹ـ مس۱ پس‌ازاین‌بیت، این دوبیت‌سخیف و مغلوط را افزون دارد:
از آن زلف پـریشان ای صبا بـوی کـه آوردی ؟
منی دیـوانه حیران از آن زنجیر مـوکـردی
(شایددراصل مرادیوانه‌وحیران...)
گرت‌وصلی‌غنیمت‌هست‌تا باری(شایدتاداری)غنیمت‌دان
دریغ آن گـل کـه برخاك ره افکندی و بوکردی

(۱) منصوبه : نام بازی هفتم ازهفت بازی نرد. (غیاث اللغات)

دلا دنبال آن چشم سیه دیگر چه میگردی؟
گر[1] ازهستی متاعی داشتی[2] ، درکار او کردی
به خون دیده رنگین ساختی رخسارهٔ **شاهی**
بآخر[3] در میان عاشقانش سرخ رو[4] کردی[5]

۱۶۹

اگر زلف تو خم در خم نبودی / مرا حال اینچنین[6] در هم نبودی
غمی دارم ز زلفت[7] یادگاری / بلا بودی اگر این[8] هم نبودی
کجا رفت آنکه در خلوتگه راز / بجز ما و تو کس محرم نبودی
غم ازجور رقیبان است در عشق / اگر از یار بودی ، غم نبودی
رهایی جستی ازبند تو[9] **شاهی**
بنای عشق[10] اگر محکم نبودی[11]

۱۷۰

لب شیرین شکرّخند داری / ز خوبی هرچه میگویند داری
چه باشد گرگدای خویشتن را / به دشنامی زخود خرسند داری؟
چه[12] شیرین است بارت‌ای نی‌قند[13] / به سودای که دل دربند داری؟

۱ـ مج۳،چ: که. ۲ـ چ:متاع دوستی. ۳ـ چ : اگرچه. ۴ـ مل۱:آب رو . ۵ـ این غزل درمج۲ ومل۲ نیست. ۶ـ مج۲، مل۲: حالی چنین. ۷ـ مج۲، مل۲: رویش. ۸ـ مج۲، مج۳:آن. ۹ـ مل۲: عشق تو؛ چ: بندش تو. ۱۰ـ مج۱،مج۳ ، چ : عهد. ۱۱ـ این غزل درمل ۱ نیست. ۱۲ـ مل۱: چو. ۱۳ـکذامل۱ ؛ مل۲، مج۱: یارب‌ای نی‌قند ؛ مل۳: یارب آن نی‌قند ؛ مج۳ : یارب آن لب قند ؛ چ : یارب این نی‌قند.

متاب آن زلف را بهر دل من　　که آنجا مبتلایی چند داری

چو دل در بند[1] خوبانست ، **شاهی**
چه شد ارگوش سوی پند داری[2]؟

۱۷۱

دلا از مردمی بویی نداری　　اگر سودای دلجویی[3] نداری
حرامت باد عمر ، ار موسم گل　　حریفی[*] و لب جویی نداری
چو عنبرلاف زلفش تاکی ای مشك؟　　کز این معنی[4] توهم بویی نداری
توخوش باش‌ای‌ملامت‌گو، که‌چون‌من　　دل اندر دست بدخویی نداری

به تیغ هجر ، **شاهی** را میازار
کز او بهتر دعاگویی نداری[5]

۱۷۲

با اهل وفا ز هر چه داری　　جز جور و جفا دگر چه داری ؟
گفتی[6] : ستم فراق سهلست　　بسم‌الله ، از این بتر چه داری ؟
بردی دل و دین[7] به‌چشم جادو　　تا چشم هنوز بر چه داری ؟
ای پیك دیار آشنایی　　از غایب[8] ما[9] خبر چه داری ؟

خوش باش به‌عیب[10] عشق ، **شاهی**
باخود بجز این هنر چه داری؟

۱ــ مج۳: زلف. ۲ــ این‌غزل درمج۲ نیست. ۳ــ مج۳: مه رویی. ۴ــ مل۱: سودا. ۵ــ این‌غزل درمج۲ نیست. ۶ــ کذا مل۱ ومل۳؛ نسخ دیگر: گفتم. ۷ــ مل۲، مج۱، مج۳، چ: جان. ۸ــ مج۳: غایت. ۹ــ مل۲: من. ۱۰ــ مج۳: بدرد .

۱۷۳

مرا کشتی ، متاب آن گوشهٔ ابرو به عیّاری [۱]
کمان برمن مکش جانا، که تیری [۲] خورده‌ام کاری
به فریاد خود آزار سگ کویت [۳] نمیخواهم
که در کیش محبّت کفر باشد مردم آزاری [٤]
سرشك عاشقان شنگرف‌گون میآید از دیده
بهار عارضش را تا دمیده [۵] خطّ زنگاری
کشیده نرگست برقلب جانها تیغ بیدادی
فکنده طرّهات در راه دلها دام طرّاری
چو می‌بیند مه روی تو ، ازخود میرود شاهی
تو حال دل همی‌دانی [٦] ، ولی با [۷] خودنمی‌آری [۸]

۱۷۴

دلا ز نرگس مستانهٔ که میپرسی ؟ سری بخواب‌خوش،افسانهٔ‌که میپرسی؟
اسیر سلسلهٔ تست عالمی ، لیکن تو حالت دل دیوانهٔ که میپرسی؟
مگوکه یاردگرخانه ساخت دردل تو کدام یار؟ چه‌دل؟ خانهٔ که میپرسی؟
توگنج حسنی و اهل نیاز منتظرند که ره به کلبهٔ ویرانهٔ که میپرسی؟
نه حدّ ماست تمنّای بزم [۹] او ، شاهی
سخن ز ساغر و پیمانهٔ که میپرسی؟ [۱۰]

۱ـ چ: ابروی‌عیاری. ۲ـ مج۳: زخمی. ۳ـ مج۳، مل۳: کویش. ۴ـ چ: میباشد دل‌آزاری. ۵ ـ مج۱، مج۳: نادمیده. ۶ـ مل۲ : بینی. ۷ـ چ: بر. ۸ـ این‌غزل‌در مج۲ نیست. ۹ـ مج۱، چ: وصل. ۱۰ـ این غزل‌درمج۲ ومل۱ نیست.

۱۷۵

از سبزهٔ رعنا خطی بر روی گلگون میکشی
جان را به زنجیر بلا دورطهٔ خون میکشی
تا عقل دیوانه شود ، عنبر بر آتش مینهی
یا خود ببالای شکر خط بهرافسون میکشی؟
ای‌دل چوعاشق گشته‌ای ، ناله‌مکن‌ازآه خود[۱]
زین پیش میگفتم ترا، اینهاکه‌اکنون‌میکشی
در دورتو برمردمان‌جور[۲]است، ورنه ازچه‌رو
خونی که‌ازدل[۳]خورده‌ام[۴]ازدیده بیرون‌میکشی؟
در زلف او پیچیده بین دلهای مشتاقان بسی
بیماری‌آخر ای‌صبا، این‌بارها چون‌میکشی[۵]؟
شاهی فروزان میشود شمع زوایـای فلك[۶]
زین‌شعله ها کزسوزدل‌شبها به‌گردون‌میکشی[۷]

۱۷۶

مرا دلی‌است بدان زلف تابدار یکی
مرا سری‌است بر آن‌خاك رهگذار یکی
ز لوح خاطر عاطر غبار غیر بشوی
که شرط عشق بود دل یکی ویار یکی
بخند برهمه خوبان ، که نوبهار ترا
هنوز گل نشکفته است از هزار یکی

۱ــ مل۲: جوراو؛ مج۲: جورآه؛مج۳: جوریار. ۲ــ چ: جوری. ۳ــ چ:زان.
۴ــ مل۲: میخورم. ۵ــ این‌بیت درمج۳،مل۲ ومل۳ نیست. ۶ــ مج۳، چ: ازشمع تو
ماهی. ۷ــ این‌غزل درمل۱ نیست .

ببند دیده چو نرگس ز خوب و زشت جهان[۱] که گل یکیست در این بوستان و خار یکی

غمین[۲] مباش گر[۳] از دل[۴] قرار شد، **شاهی**
چو کارهای جهان نیست برقرار یکی

۱۷۷

ای ز عشقت عالمی را روی در آوارگی
دیدمت یکبار، از[۵] آن شد کار دل یکبارگی

مونسم شبهای تنهایی جز اندوه تو نیست
وای برحال کسی کش غم کند غمخوارگی

ای طبیب دردمندان، رحمتی فرما، که من
چاره‌ای دیگر نمیدانم بجز بیچارگی

کس نشانی زو نمیگوید، که در اوّل نگاه
میشود حیران رویش دیدهٔ نظّارگی

شاهی از کویش برو یا احتمال جور[۶] کن[۷]
چاره درعشق بتان صبر است یا آوارگی[۸]

۱۷۸

مرا اگرچه[۹] ببینی و رو بگردانی دلم چگونه از این آرزو بگردانی؟

بدوستی که نگردانم ازجفای[۱۰] تو سر اگر به خاك سرم را چوگو بگردانی

۱ـ چ: زمان. ۲ـ مج۲، مج۳: غمی. ۳ـ مل۱: اگر. ۴ـ چ: کز اول؛ مج۲: که از دل ترا رسد. ۵ـ مج۳: ز. ۶ـ مج۱، مج۳، چ: صبر. ۷ـ مج۳: مرو گر میکشی جوروجفا. ۸ـ این غزل درمج۲ نیست. ۹ـ مج۳: اگر تو. ۱۰ـ مج۱: وفای؛ مل۱: وفای توسر؛ چ: جفای توروی.

مرا به‌سلسلهٔ زلف‌چون‌کشی [۱] دربند بجـرم عاشقیـم کو بکو بگردانی
زدوست [۲] گرهمه‌تیغ‌بلا رسد، ای دل طریق عشق نباشد که رو بگردانی
سیاه‌نامه شدی شاهی ازسخن ، آن به [۳]
که بعد ازاین ورق گفتگو بگردانی [۴]

۱۷۹

ای بیخبر از سوز [۵] دل و داغ نهانی ما قصّهٔ خود [۶] باتو بگفتیم ، تو دانی
دل‌مینگرد سوی [۷] تو،جان میرود ازدست داریم از اینروی [۸] بسی دلنگرانی
ای‌شمع،که مارا به‌سخن [۹] شیفته کردی پروانهٔ خود [۱۰] را مکش از چرب زبانی
ما حال دل از گریه بجایی نرساندیم ای ناله، توشایدکه [۱۱] بجایی برسانی [۱۲]
عمری [۱۳] است‌که‌باعارض‌توشمع‌بدعویست وقتست کـه او را پی‌کاری بنشانی [۱۴]
چون‌غنچه،زخوناب [۱۵] درون‌لب نگشادیم افسوس که بر باد شد ایّـام جوانی
چون دفترگل ، سر بسر از گفتهٔ شاهی [۱۶]
هرجـا ورقی بازکنی ، خون بچکانی

۱۸۰

ای که در بزم طرب جـام دمادم میزنی
خون دل ناخورده چند ازعاشقی‌دم میزنی؟

۱ــ مج۲ : میکشی؛ مج۳: عشق چون‌کنی ؛ مل۲: عشق چون‌کشی. ۲ــ چ :یار. ۳ــ مج۳: باید. ۴ــ این غزل درمل۳ نیست. ۵ــ مج۲، مج۳: درد. ۶ــ چ : دل. ۷ــ مل۱: روی. ۸ــ مج۱، مل۳: ازاین‌قصه؛ چ : از این غصه. ۹ــ مل۱، مل۲ : زبان. ۱۰ــ مج۲، مل۱، مل۲،مل۳: ما. ۱۱ــ مل۳: شایدکه توای‌ناله. ۱۲ــاین بیت درمل۱ نیست. ۱۳ــمج۲،مل۲:دیری. ۱۴ــاین‌بیت‌درمل۱ نیست. ۱۵ــ مج۱، مج۳، چ: بخوناب ؛ مج۲ : ز خوناب جگر . ۱۶ــ مل ۲ :نالهٔ شاهیست.

ضایع آن نازی که با [۱] اهل تنعّم میکنی
حیف از آن تیری که بردلهای بیغم میزنی
بازکن ازخواب‌ناز آن نرگس‌رعنا، که عمر [۲]
میرود چون دور [۳] گل ، تاچشم برهم میزنی
میگشائی طرّه و دلهــا بغارت میبری [۴]
مینمــائی چهــره و آتش بعــالم میزنی
میکنی محروم از این در شاهی درمانده [۵] را
دست رد بــر سینهٔ یاران محــرم میزنی [۶]

۱۸۱

دولت وصلش میسّر کی شود بی‌جستجوی ؟
گر وصال‌کعبه میخواهی سخن در راه گوی
باغ گو عشرتگه [۷] مرغــان فارغبال باش
ما گرفتاران به زندان قفس کردیم خوی
از فغان زار من گشته رفیقــان دردمند
وز دل بیمار [۸] من مانده طبیبان چاره‌جوی
جویها برروی‌من پیدا شد [۹] ازسیلاب اشك
ای بکویت آبروی دردمندان آب جوی
یاراگر برگشت، شاهی در وفا یکروی باش [۱۰]
کاندر این بستانسرا هستند رعنایان دوروی [۱۱]

۱ــ کذا مج۳ ومل۳؛ نسخ‌دیگر: بر. ۲ــ مل۲: رعنای خویش. ۳ــ چ: برگ.
۴ــ مج۲ : میدهی. ۵ ــ مج۱ ، مج۲، چ : دلخسته. ۶ــ این غزل در مل۱ نیست.
۷ــ مل۳: نزهتگه. ۸ــ مل۳: افکار؛ مج۳: مجروح من گشته. ۹ــ مل۲، مل۳،چ :
پیداست. ۱۰ــ مج۳: یکدل و یکرنگ باش. ۱۱ــ این غزل در مج۲ و مل۱ نیست.

۱۸۲

خال[۱] که بر عارض مهوش نهی — داغ بر این جان بلاکش نهی
دل کـه ز عشّاق پریشان بری — در شکـن زلف مشوّش نهـی
گر دل خوش میطلبی ، زینهـار — گوش که دل برخوش وناخوش نهی
خـط ِ رخت مـایهٔ دیوانگیست — راست چو عنبر[۲] که برآتش نهی

شاهی ، اگر هست دلی ، زینهار
در ره خوبـان پریـوش نهی[۳]

۱ـ مج۱، مج۲،چ: زلف؛مج۲: خال چو. ۲ـ مل۳: مویی. ۳ـ این غزل در مج۳ و مل۱ نیست .

قطعات

شبی با صراحی چنین گفت شمع / که: ای هر شبی مجلس‌آرای دوست
ترا بـا چنین قـدر پیش قـدح / سجود دمـادم بگو از[1] چه روست
صراحـی بدو گفت : نشنیده‌ای[2] / تواضع ز گردن فرازان نکوست؟

✩✩✩

دندان و لب تو هردو با هم / دارند همیشه[3] عیش[4] پنهان
مِن‌بعد کمین کنم لبت را / باشد که بگیرمش بدندان[5]

✩✩✩

در[6] جمع ماهرویان[7] ، هم‌صحبتی است ما را
کاسباب[8] خرّمی را ، صد گونه ساز کرده
از باده‌های وصلش ، هرکس گـرفته جامی
چون دزر مـا رسیده ، آهنگ ناز کرده
لب بر لبش چو ساغر ، خلقی بکام و **شاهی**
از دور چون صراحی، گردن درازکرده (۱)

✩✩✩

۱ــ مج۲، مل۱: کز. ۲ــ مل۲: نشنوده‌ای. ۳ــ مل۳: مدام. ۴ــ مج۱،مج۲، چ:راز. ۵ ــ این قطعه درمل۱ نیست و درمل۳ بیت دوم افتاده‌است. ۶ــ مج۱ ، مج۲، مج۳، چ:از. ۷ ــ چ : خوبرویان. ۸ــ مج۱، چ: اسباب.

(۱) درامثال و حکم دهخدا ذیل «مثل صراحی گردن درازکرده» همین بیت شاهی درزمرهٔ شواهدآمده است. امثال وحکم‌ج۳ ص ۱۴۵۸

دلا زین پس چو عنقا عزلتی جوی[۱] که زال دهر بدمهر است و شوخی
کسی‌را مرغ زیرك‌خوان[۲] دراین باغ که ننشیند کلاغش بر کلوخی (۱)

✿✿✿

در آن کوش مِن‌بعد شاهی بدهر که‌روزی‌به‌انصاف[۳] ازاین‌خوان‌خوری
گرت نیم نان جو افتد[۴] بدست برغبت به از مرغ بریان خوری
نه زانسان‌که چندانکه[۵] مقدور تست ز افراط شهوت دو چندان خوری
ز بسیار خوردن شوی مرده دل[۶] خود[۷] اندك‌خوری،گرغم جان خوری
چو شد ز امتلا[۸]، طبع ناسازگار بود زهر اگر آب حیوان خوری
چو عیسی به قرصی بساز از فلك که خرباشی‌اردیگ[۹] پالان‌خوری[۱۰]
بپای خودت رفت باید بگور چو بر اشتهای کسان نان خوری

* * *

۱ـ مج۳، مل۲: گیر. ۲ـ مج۱، مل۱، مج۳، چ: دان. ۳ـ مج۳: بقسمت.
۴ـ مل۱: نیم نانی بیفتد. ۵ـ مل۱، مل۳، مج۲: هرچند. ۶ـ مل۲: مشو تیره دل.
۷ـمج۳: که. ۸ـ مج۲: ممتلی؛ مل ۲: شداز امتلا. ۹ـ مج۳: دیگ و. ۱۰ـ این بیت در مل ۱ نیست.

(۱) ـ نشستن کلاغ بر کلوخ کسی: کنایت از اهمیت و به حساب آمدن اوست.
جامی گوید:
کی سایه برسرم فکند آن همای قدس چون بر کلوخ می‌ننشیند مرا کلاغ

رباعیات *

شام‌رمضان خوشست وگلگشت هرات — با نعرهٔ تکبیر [1] و خروش صلوات
خوبانش به تاریکی بـازار ملك[2] — چون آب خضر نهان[3] شده درظلمات

☆☆☆

ای مهرگسل‌که[4] با توام پیوند است — وز تو به‌یکی‌عشوه دلم‌خرسند است
لطفی بکن و بگوکه من زان[5] توام — پیداست‌که قیمت دروغی چنداست[6]

☆☆☆

شادم که زمن بردل کس باری نیست — کس را زمن وکار من آزاری نیست
گر نیك شمارند و گرم[7] بد گویند — با نیك و بد هیچکسم کاری نیست

☆☆☆

بازآ که عظیـم دردناکم ز غمت — پیراهن صبر کرده چاکـم ز غمت
افتاده میان خون و خاکم ز غمت — القصّه بطولهـا هلاکم ز غمت[8]

☆☆☆

دزدی که کلاه از سر شیطان دزدد — از مرده کفن ، ز مرده‌شو نان دزدد
دزدی کـه ز دوچشم یکی را ببرد — هرجاکه نمك خورد نمکدان دزدد[9]

---

* رباعیات ازآخر مج۲ افتاده است.

۱ـ مج۱:وگلبانگ وخروش و؛مج۳، مل۲،مل۳: وتکبیر وخروش و. ۲ـ مل۱، چ؛ درون. ۳ـچ:روان. ۴ـ مل۱:چو. ۵ ـمج۳:آن. ۶ـ این‌رباعی‌راازمل۱ و مج۳آوردیم. ۷ـ مج۱،چ: شمارندوگر؛ مل۱:شمارندورم. ۸ـ این رباعی‌راازمل۲ ومس۴آوردیم. ۹ـ این رباعی درمل۱ نیست .

☆☆☆

در ماتم تو دهر بسی[۱] شیون کرد — لاله همه خون دیده در دامن کرد
گل جیب قبای ارغوانی بدرید — قمری نمد سیاه در گردن کرد

☆☆☆

تا از رخ تو سنبل تر میخیزد — گوئی که نبات از شکر میخیزد
شاها، تو خلیلی، چه‌عجب‌میداری — گر سبزه ز آتش تو برمیخیزد[۲]؟

☆☆☆

ما را چه از آن که هرکسی بد بیند؟ — یك عیب که درما بود او صد بیند؟
ما آینه‌ایم، هر که در ما بیند؟ — هر نیك و بدی که بیند ازخود بیند[۳]

☆☆☆

از لاله و سبزه[۴]، نقشبندان بهار — شنگرف برانگیخته[۵]اند از[۶] زنگار
درآب روان شکوفه انداخته عکس — چون انجم ثابت و سپهر سیّار

☆☆☆

راحت طلبی، به دادهٔ دهر بساز — آزرده مشو[۷] در طلب نعمت و ناز
لعل وزر وگل چه سود ده روزه بقا[۸] — چون[۹] سرو تهی‌دست‌خوشاعمردراز(۱)

☆☆☆

در حلقهٔ عشق ره نیابد هر کس — این گوشه مقام عارفان آمد[۱۰] و بس
گفتی که رسم درسر زلفش به هوس — زنّارنبسته‌ای[۱۱]، دراین‌حلقه مرس[۱۲]

۱ــ ج: همه. ۲ــ این رباعی را از مل۲ و مس۴ آوردیم. ۳ــ این رباعی را از مل۱ آوردیم. ۴ــ مج۳، مل۱، مل۲: سبزه ولاله. ۵ــ مج۳: درآمیخته. ۶ــ مج۳، ج: اندر. ۷ــ مج۳: شوی. ۸ ــ مج۲: لعل‌و در و زر چه سود در روز بقا؛ مج۳: سیم و زر وگل نه سود دارد نه بقا. ۹ــ مج۳ : خوش. ۱۰ــ مل۲ : باشد. ۱۱ــ نسخ: نه‌بسته‌ای ؛ قیاساً تصحیح شد. ۱۲ــ این رباعی را از مج۱ و مل۲ آوردیم .

(۱) ــ درامثال و حکم دهخدا همین بیت امیرشاهی درزمرهٔ امثال آمده است. امثال وحکم ج۳ ص ۱۳۶۵

☆☆☆

مائیم حریم اُنس را خاص شده — در کوی تو پا بستهٔ اخلاص شده
آهم به‌محیط[۱] چرخ غوّاص شده — بر نالهٔ من فرشته رقّاص شده

☆☆☆

ای عشق ، دگر روی بما آوردی — بـا دل حق دوستی بجـا آوردی
ای شعلهٔ آه ، خـانه روشن کردی — ای[۲] غم، توخوش‌آمدی ، صفا آوردی

☆☆☆

بشتاب که از رهش به گردی برسی — درکوی وفـا به اهل دردی برسی
رو خاك شو اندرره خدمت ، **شاهی** — باشد[۳] که به پای‌بوس مردی برسی

☆☆☆

ای آتش سودای تو در هر جـانی — بشنو سخـن دلشدهٔ[۴] حیـرانی
از خواجه سرا ببُـر، که افسوس بود — پهلوی چنین گلی چنان ریحانی[۵]

* * *

۱ـ مل۱ را ترجیح دادیم؛ مج۱ :آهی بمحیط؛ مج۳: دربحرمحیط ؛ مل۲ : گاهی بمحیط ؛ مل۳: ماهی بمحیط؛ چ: راهی محیط و.   ۲ـ مل۳: وی.   ۳ـ مل۲: شاید.
۴ـ مل۳:شیفته.   ۲ـ این رباعی درمل۱ومل۲ نیست.

معمیات *

لب برلب من نهاد و نرمك میگفت :　　　جانب چو به‌لب‌رسید، خودرا دریاب[1]

✧✧✧

یار بگذشت و نبودش سرحال دل ما　　　گفتم انصاف نه اینست،همانـدم برگشت[2]

✧✧✧

سخن تا چند گویم پیچ در پیچ ؟　　　ترا من دوست میدارم ، دگر هیچ[3]

✧✧✧

محرم مـا را سر رفتن نبود　　　نیست کنون هم سر برگشتنش[4]

✧✧✧

آن بت چو ز دوستی کناری دارد　　　ما نیز ز دوستی کناری گیریم[5]

---

* هیچیك از این معمیات درمج۱، مج۲، مج۳، مل۲ ومل۳ نیست. معماهای مل۱ تحت عنوان « مفردات»آمده است.

۱ و ۳ـ این‌دو بیت را از کم برداشتیم. ۲و۴ـ این دو بیت‌را ازمل۱ و چ‌آوردیم. بیت‌ثانوی در چ بوزن فاعلاتن ناعلاتن فاعلن وچنین‌است: محرمان راخود سررفتن نبود نیست اکنون هم سر بر گشتنش. ۵ ـ از کم برداشتیم.

افزونی‌های نسخه‌ها و اشعار پراکنده

اشعاری که دراین بخش آمده است آنهاست که در تذکره‌ها بنام شاهی ضبط گشته یافقط دریك نسخه‌خطی (وتنها دریك مورد در دونسخه) یافت شده وازآنجا که نمیتوان یقین‌داشت که از امیرشاهی باشد ازقرار دادن آنهـا در متن دیوان خودداری شد . سبك و مضامین پاره‌ای از آنها نیز بکلی با آن امیرشاهی متفاوت است .

غزل

دلم گر داشت [1] وقتی خرّمیها — چو عشق آمد گذشت آن[2] بیغمیها
خزان غم کنون[3] تاراج فرمود — ز گلزار امیدم [4] خرّمیها
شب هجرم[5] فکند از همدمان دور — خوشا صبح وصال و [6] همدمیها
مه نو را گر ابروی تو گفتیم[7] — کرمها از تو و از ما کمیها
از آن در شاهی درمانده [8] محروم
رقیبان را بر آن در محرمیها[9]

قطعه

واعظی بود بر سر منبر — لب به وعظ و به‌پند بگشاده
گفت: هرمرد را بود به‌بهشت — چند حور لطیف ، آماده
عورتی پیراز آن‌میان برخاست — جانش اندر وساوس افتاده
گفت : بهر خدای مولانا — یك‌سخن‌گوی ، سوده و ساده
هیچ در خلد حور نر باشد — یا بود آن‌همه چو ما ماده ؟
گفت : بنشین، که آنقدر باشد
که نمانی تو نیز ناگاده[10]

۱ـ مج۳: میداشت. ۲ـ مج۳: برفت‌از. ۳ـ مل۴: هجراو. ۴ـ مل۴: امیدآن.
۵ـ مج۳: هجران. ۶ـ مج۳: واو ندارد. ۷ـ مج۳: گفتم. ۸ـ درمج ۳ بصورت‌مغلوط و چنین‌آمده است : ازآن درماندشاهی روز محروم ، که بعیدنیست دراصل « دورومحروم» بوده‌باشد. ۹ـ این غزل درمل۴ ومج۳یافت شد. ۱۰ این‌قطعه درکم‌آمده است.

مسمط

نالهٔقمری به‌گلستان و بـاغ: صلّ علی سیّدنا المصطفی[1]
سوسن خودروی ، زبان‌آخته گرد چمن نعره زنان فاخته
روزوشب‌این‌ورد زبان‌ساخته: صل علی سیدنـا المصطفی
خواجهٔ دین ، والی‌خیرالانام احمد مختار ، علیه‌السلام
شادبکن‌روح وبگواین‌کلام: صل علی سیدنـا المصطفی
روز ازل خامهٔ صورت گشا بهـر علی زد رقـم انّما
ای دل‌آشفته ، کجـائی بیا صل علـی سیدنا المصطفی
جامه‌دران غنچهٔ خونین کفن در غم تیمار حسین و حسن
نعره زنان بلبل بی خویشتن: صل علی سیدنـا المصطفی
آدم مقصود ، شه با وفـا نقـد بنی‌آدم ، آل عبـا
خیز وبگوازسر صدق و صفا: صل علی سیدنـا المصطفی
باقر و صادق ، دوشه محترم دام[2] (؟) سعادات وجهان کرم
از ره اخلاص بگو دمبدم: صل علی سیدنـا المصطفی
موسی کاظم ، شه عالیجناب شمع‌هدی، خواجهٔ‌یوم‌الحساب
ازره تحقیق بگو این جواب: صل علی سیدنـا المصطفی
ای‌که به حج‌رفتنت‌آمد هوس روضهٔ سلطان خراسانت بس
در رهش ازصدق برآور نفس صل علی سیدنـا المصطفی
مهر تقی دردل و جان منست حب نقی قوت روان منست
دایم از اوراد نهان منست: صل علی سیدنـا المصطفی
دوش بر این طارم نیلوفری زهره به صدگونه زبان‌آوری

۱ــ ظاهر آنست که درآغازاین مسمط دراصل باید دولخت دیگر بوده باشد که نیست.
۲ــ شاید دراصل: کان .

گفت به روح حسن عسکری: صلّ علی سیّدنـا المصطفی
مهدی هادی بدرآید ز غیب بشکند این شیشهٔ ناموس وریب
نعره برآرد که نه کاری[۱] است عیب صل علی سیدنـا المصطفی
حسرت و افسوس که عمری بکام رفت و نشد قصّهٔ شاهی تمام
ختم کن این قصّه بگو والسّلام صل علی سیدنا المصطفی[۲]

این قطعه در تذکرةالشعراء دولتشاه بنام امیرشاهی آمده است[۳] ومصنف آتشکده آذر نیز آن را آورده و باکثر احتمال او نیز از تذکرةالشعراء گرفته است[۴]:

شاها، مدار چرخ فلك در هزارسال چون من یگانه‌ای ننماید به‌صدهنر
گر زیردست هرکس و ناکس نشانیم اینجا لطیفه‌ایست ، بدانم من اینقدر
بحری است مجلس تو ودر بحر بی‌خلاف لؤلؤ بزیر باشد و خاشاك بر زبر

این بیت را آذر بیگدلی درزمرهٔ ابیات منتخب شاهی آورده است[۵]:

هرکرا چشم بر حبیب منست گر بـود چشم من، رقیب منست

این رباعی درآتشکده بنام امیرشاهی آمده است[۶] و صاحب تذکرهٔ طلعت نیز باحتمال زیاد از آتشکده نقل کرده است[۷]:

ای دل، همه اسباب جهان خواسته گیر باغ طربت بـه سبزه آراسته گیر
وانگاه برآن سبزه شبی چون شبنم بنشسته و بامـداد برخاسته گیـر

۱ـ نسخه: نکاری؛ قیاساً تصحیح شد. ۲ـ این مسمط درآغاز نسخهٔ کم آمده است.
۳ـ تذکرةالشعراء ص۴۸۲. ۴ـ آتشکده مجلداول ص۴۰۴. ۵ـ همان کتاب ص۴۰۳.
۶ـ همان کتاب ص ۴۰۴. ۷ـ تذکره طلعت ص ۱۱۷.

این دو رباعی در مس۱ بنام امیرشاهی آمده است :

ما را بجهان زنی و فرزندی نه — بر پـای دل از تعلّقی بندی نه
باهیچکس اختلاط و پیوندی نه — اندیشهٔ چونی و غم چندی نه

☆☆☆

بر من زفراق چند بیداد رسد؟ — تا چند ستم بر دل ناشاد رسد؟
فریاد کنم چو نشنوی نالهٔ زار — شاید کـه مرا ناله بفریاد رسد

این غزل درمس۲ بنام امیرشاهی آمده است:

چه حالتست که ازحال‌من نمیپرسی؟ — سخن چه‌رفت که‌ازمن سخن نمیپرسی؟
سرود ماست بهر مجلسی، نمیشنوی — حدیث ماست بهر انجمن، نمیپرسی
خیال‌آن‌قدورخسار می‌پزی[۱]، هیهات — که از شمایل سرو و سمن نمیپرسی

ز کنج غـم بتمنّا نمیرود **شاهی**
تو بلبل قفسی از چمن نمیپرسی[۲]

این غزل درمس۲ بنام شاهی است :

چه شوخیست که درچشم پرفتن‌داری؟ — چه شیوه است که‌درزلف‌پرشکن داری
تو ای رقیب، چه میخواهی‌ازمن بیدل — که درمیانه همین قصد جان من داری
حدیث خسروو[۳]شیرین به‌دورتو گم شد — که عاشقان بلاکش چوکوهکن داری
تو خون‌گرفته چه‌آئی بکوی اوهردم؟ — مگرچومن هوس‌خون‌خویشتن داری؟

ببرد شیوه چشمت ......[۴] دل **شاهی**
هنوز تا تو دراین شیوه‌ها چه‌فن داری

۱ــ نسخه: می‌بری؛ قیاساً تصحیح‌شد. ۲ــ ظاهراً در اصل یك‌بیت دیگرداشته‌که حذف شده است چون غزلهای شاهی از پنج بیت کمتر نیست. ۳ــ نسخه: خسروشیرین؛ قیاساً تصحیح شد. ۴ــ این قسمت در نسخه نیز نانوشته مانده است.

واله داغستانی در ریاض‌الشعرا بیت زیررا در زمره ابیات منتخب شاهی آورده [۱]:

بخلوت تو اگر جبرئیل ره می‌یافت — هزاربار چو پروانه بال‌وپر میسوخت

این رباعی درمس ۴ بنام شاهی آمده است :

ای زلف مسلسلت بلای دل من — وای لعل لبت گره‌گشای دل من
من دل ندهم بکس برای دل تو — تو دل بکسی مده برای دل من

در غزل بمطلع :

گر نمیسوزد دلـم، این آه دردآلود چیست
آتشی‌گر نیست درکاشانه،چندین دود چیست

درنسخه‌کم بعداز بیت سوم این دوبیت افزون است:

درد دل را نیست بهبودی ز تشخیص علاج
ای طبیب، آخر بگو درد مرا بهبود چیست
گرنه از بهـر ریا پوشیده‌ای این خرقه را
زاهد خودبین، بگو این قلب زراندود چیست

در غزل بمطلع :

کدام عشوه‌که درچشم پرخمارتو نیست — کدام فتنه که در زلف تابدارتو نیست

درنسخه‌کم بعداز بیت‌دوم این دو بیت افزون است:

بعشوه مرغ چمن را فریب ده ای گل — دراین‌قفس‌که منم بوی‌نوبهارتو نیست
بیاد لعل بتان از سرشك خون ای دل — چه‌آرزوست‌که امروز درکنارتو نیست

۳ــ ریاض‌الشعراء نسخه خطی‌کتابخانه ملك بشماره‌۴۳۰۱

فهرست اعلام

فهرست اعلام

پیش از خواندن

صفحه	سطر	هست	بشود
۳۵	۲	به	مه
۴۶	۶	داعش	داغش
۵۷	۴	چکنیم	چکنم
		نیز پاورقی ذیل شمارهٔ ۱، چنین تغییر داده‌شود: مل۳، مج۱، مج۳: چکنیم.	
۶۸	۱	توئی	توای
		پاورقی شماره ۱، چنین شود: مج ۱، مج ۳، چ: توئی .	
۷۸	۱۷	جنگ	چنگ